

کنج حضور

متن کامل پیام‌های تلفنی

۱-۱۰۰۶

اجرا: آقای پرویز شهبازی

تاریخ اجرا:

جمعه ۱۱ خرداد ۱۴۰۳

www.parvizshahbazi.com



ده زکات روی خوب، ای خوب رو شرح جان شرح شرح بازگو

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۹۵)

چقدر مهم است که شما زکات روی خوب را می‌دهید، قانون جبران را رعایت می‌کنید. ما نمی‌توانیم چیزهایی که یاد می‌گیریم برای خودمان نگه داریم. درعین حال مواظب هم هستیم چیزی را به کسی تحمیل نکنیم. مثل سفره سیزده بدر غذایمان را می‌گذاریم وسط، هرکسی هرچه دوست دارد برمی‌دارد. نه این که تحمیل می‌کنیم به کسی و یا می‌رویم به قضاوت که بلد نیستی.
(پرویز شهبازی، برنامه گنج حضور شماره ۹۰۷)

متن کامل پیام‌های بینندگان برنامه ویژه پیام‌های تلفنی ۱-۱۰۰۶

اوست بهترین کسی که از او درخواست شود، و بدو امید رود. [پس] از خدا توفیق آن خواهیم که سپاس [بودن در این راه را] به ما ارزانی کند. زیرا سپاس همچون زنجیری است که نعمت موجود را نگه دارد و نعمت فزون‌تر را صید کند و هیچ نشود جز آنچه خدا خواهد.

(برگرفته از مقدمه دفتر چهارم مثنوی، مولوی)

شایسته است از تلاشهای متعهدانه، مستمر و ماندگار جناب آقای پرویز شهبازی در اجرای این برنامه و روشنگری، اشاعه و بسط درس‌های زندگی‌ساز مولانای جان، در کنار برقراری رابطه صمیمانه ایشان با راهیان این مسیر نورانی، کمال سپاس و قدردانی را به جا آوریم.

همراهان عشق در تایپ، ویرایش و بازبینی برنامه گهر بار ۱-۱۰۰۶		
ناهید سالاری از اهواز	الهام فرزام‌نیا از اصفهان	مهردخت عراقی از چالوس
زهرا عالی از تهران	فاطمه زندی از قزوین	فاطمه جعفری از فریدون‌کنار
مرضیه شوشتری از پردیس	امیرحسین حمزه‌ثیان از رشت	یلدا مهدوی از تهران
فرشاد کوهی از خوزستان	الناز خدایاری از آلمان	پارمیس عابسی از یزد
شب‌نم اسدپور از شهریار	عارف صیفوری از اصفهان	اعظم جمشیدیان از نجف‌آباد
راضیه عمادی از مرودشت	الهام عمادی از مرودشت	شاپرک همتی از شیراز
کمال محمودی از سنندج	فاطمه اناری از کرج	رویا اکبری از تهران
لیلی حسینقلی‌زاده از تبریز	مریم مهرپذیر خیابانی از تبریز	بهرام زارعی‌پور از کرج
	فرزانه پورعلی‌رضا از تهران	مریم زندی از قزوین

با تشکر از دوستان بیننده که با ارسال متن پیام‌هایشان ما را یاری دادند. جهت ارسال متن پیام یا تصویر پیام و یا همکاری با گروه متن برنامه‌های گنج حضور با آیدی زیر در تلگرام تماس حاصل کنید.

@zarepour_b

لطفاً پیام‌های خوانده شده روز جمعه را تا ساعت ۱۲ ظهر شنبه ارسال نمایید.

کانال گروه متن کامل برنامه‌های گنج حضور در تلگرام:

<https://t.me/ganjehozourProgramsText>



ردیف	پیام دهنده 📞	صفحه
۱	آقای امید از تهران	۵
۲	آقای فرشاد از تهران با سخنان آقای شهبازی	۶
۳	خانم فرناز از تهران	۹
۴	خانم زهرا از شیراز با سخنان آقای شهبازی	۱۰
۵	آقای حسین از تبریز	۱۷
۶	آقای بیننده از تهران	۲۱
۷	سخنان آقای شهبازی	۲۶
۸	خانم یگانه (کودک عشق) از تهران با سخنان آقای شهبازی	۲۹
۹	خانم فرناز و فرزندانشان خانم نیوشا و آقای نوشاد (کودکان عشق) از یزد	۳۲
۱۰	سخنان آقای شهبازی	۳۷
۱۱	خانم زهره و آقای کیان (کودک عشق) از آمل	۳۹
	♦ ♦ ♦ پایان بخش اول ♦ ♦ ♦	۴۴
۱۲	آقای پویا از آلمان	۴۵
۱۳	خانم‌ها زرین و تیارا و یکتا از زرین شهر اصفهان	۵۰
۱۴	خانم سرور از گلستان با سخنان آقای شهبازی	۵۷
۱۵	خانم دینا از کانادا با سخنان آقای شهبازی	۶۸
۱۶	خانم پروین از اصفهان	۷۵
۱۷	خانم پریسا از کانادا	۷۷
	♦ ♦ ♦ پایان بخش دوم ♦ ♦ ♦	۸۴
۱۸	آقای نیما از کانادا با سخنان آقای شهبازی	۸۵



ردیف	پیام دهنده 📞	صفحه
۱۹	خانم فاطمه از گلپایگان با سخنان آقای شهبازی	۹۰
۲۰	خانم نیکی از ساکرامنتو کالیفرنیا	۹۸
۲۱	خانم‌ها آیدا و فرخنده از جوزدان نجف‌آباد	۱۰۱
۲۲	آقای مصطفی و خانم نگار از گلپایگان با سخنان آقای شهبازی	۱۰۶
	♦ ♦ ♦ پایان بخش سوم ♦ ♦ ♦	۱۱۲
۲۳	خانم سمانه از ملایر با سخنان آقای شهبازی	۱۱۳
۲۴	آقای حجت‌الله از فولادشهر	۱۲۰
۲۵	خانم الناز از آلمان	۱۲۱
۲۶	آقای رادین (کودک عشق) و خانم نرگس از نروژ	۱۲۵
۲۷	آقای آیدین از کانادا	۱۲۷
	♦ ♦ ♦ پایان بخش چهارم ♦ ♦ ♦	۱۲۹

۱- آقای امید از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای امید]

آقای امید: خواستم اول تشکر کنم از برنامه عالی‌تان. خیلی عالی است برنامه‌تان. واقعاً ما داریم استفاده می‌کنیم. معرفی کنم، بیست و دو ساله هستم، امید از تهران. آقای شهبازی: بله بله.

آقای امید: و این‌که دوست آقای آرش هستم، از طریق ایشان یعنی به واسطه ایشان با برنامه شما آشنا شدم که چند وقت پیش با شما تماس گرفت. فکر کنم دو هفته پیش بود و این‌ها، که از سیزده سالگی حالا ایشان در مسیر هستند، من همین چهار پنج ماهی است که جدیداً برنامه شما را دنبال می‌کنم. آقای شهبازی: بله بله.

آقای امید: و این‌که، خوب به‌هرحال این‌که من آمدم توی این مسیر، چالش‌های زندگی خیلی زیاد بود، یعنی آن ریب‌المنون‌هایی که به‌هرحال خودتان صحبت می‌کنید، خیلی آمد. و به‌هرحال طبق گفته مولانا:

تا به دیوار بلا ناید سرش
نشود پند دل آن گوش کرش
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۰۶۳)

و خوب دقیقاً همین را دارند می‌گویند که ما تا وقتی بلا سرمان نیاید، نمی‌رویم به راه درست و فضاگشایی که بخواهیم روی خودمان کار بکنیم.

آقای شهبازی: بله.

آقای امید: و این چهار پنج ماهی که گذشت حقیقتش من خیلی تغییرات عمده‌ای توی خودم دیدم و اتفاقات خیلی جالبی افتاد. یعنی یک سری از اتفاقات حالا من خودم دانشجو هستم، حالا سال آخر هستم و این‌که حالا رشته مهندسی می‌خوانم، به‌هرحال خود رشته یک جورهایی سختی‌ها و چالش‌هایی دارد. خودتان هم. آقای شهبازی: قطع شد.



۲- آقای فرشاد از تهران با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای فرشاد]

آقای شهبازی: بله بفرمایید.

آقای فرشاد: سلامت باشید. با اجازه‌تان می‌خواستم غزل شماره ۷۷۱ را بخوانم.

هله عاشقان بکوشید که چو جسم و جان نماند

دل‌تان به چرخ پرَد، چو بدن گران نماند

دل و جان به آب حکمت ز غبارها بشوید

هله تا دو چشم حسرت سوی خاکدان نماند

نه که هر چه در جهانست نه که عشق جان آنست

جز عشق هر چه بینی، همه جاودان نماند

عدم تو همچو مشرق، آجل تو همچو مغرب

سوی آسمان دیگر که به آسمان نماند

ره آسمان درونست، پر عشق را بجنابان

پر عشق چون قوی شد، غم نردبان نماند

تو مبین جهان ز بیرون که جهان درون دیده‌ست

چو دو دیده را ببستی ز جهان، جهان نماند

دل تو مثال بامست و حواس ناودان‌ها

تو ز بام آب می‌خور که چو ناودان نماند

تو ز لوح دل فروخوان به‌تمامی این غزل را

منگر تو در زبانم که لب و زبان نماند

تن آدمی کمان و نفس و سخن چو تیرش

چو برفت تیر و ترکش عمل کمان نماند

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۷۱)



آقای شهبازی: «نَفَس و سخن چو تیرش»، بله.

آقای فرشاد:

تن آدمی کمان و نَفَس و سخن چو تیرش چو برفت تیر و ترکش عمل کمان نماند (مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۷۱)

آقای شهبازی: این غزل را چند بار خواندید شما؟

آقای فرشاد: این غزل را به‌طور کامل شاید چند بار.

آقای شهبازی: یعنی چند بار؟

آقای فرشاد: یک پنج شش بار آقای شهبازی.

آقای شهبازی: بله، باید پانصد بار می‌خواندید تا متوجه می‌شدید این غزل چه می‌گوید. رویش هم تحقیق می‌کردید. توجه می‌کنید؟

آقای فرشاد: بله آقای شهبازی.

آقای شهبازی: لطف کنید. چند سالتان است شما؟

آقای فرشاد: من سی و پنج سالم است آقای شهبازی.

آقای شهبازی: سی و پنج سال. خب در این سن یک آقایی توجه می‌کند، قابل تحسین است به مولانا و غزل. چیز خوبی را می‌خوانید، ولی باید چنان بخوانید، این‌قدر بخوانید که بفهمید این چه اثری روی شما می‌گذارد و چه‌جوری با این می‌توانید زندگی‌تان را عوض کنید. همین یک غزل می‌تواند زندگی‌تان را از این رو به آن رو بکند. آقای فرشاد: بله بله.

آقای شهبازی: ممنونم. دیگر فرمایشی ندارید؟

آقای فرشاد: خیلی ممنون. خیلی ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای فرشاد]

آقای شهبازی: باید زیاد بخوانید قربان. همه، همه همه. بیت‌ها را باید تکرار کنید و تکرار کنید. بعد از این‌که خواندید غزل را یا یک بیت را بعداً بگذارید کنار، به آن نگاه نکنید، خودتان بخوانید. از حفظ بخوانید. خواهید دید که به چالش می‌افتید.

بعد از این‌که از حفظ توانستید بخوانید، بعد تازه یک تأملی بکنید که این معنی‌اش چیست، روی من چه‌جوری پیاده می‌شود، خواهید دید آن‌جا هم شما گیر می‌کنید، این را می‌گویند کُشتی گرفتن و به چالش طلبیدن یک بیت مولانا که شما می‌خواهید بفهمید و در زندگی‌تان پیاده کنید.



کار می‌برد، مخصوصاً همه ما با من‌ذهنی شروع می‌کنیم. بله ابیات مولانا را باید از حفظ باشیم، متنها بعد از هزار بار، دو هزار بار خواندن، چند بار کافی نیست. چند بار کافی نیست.

سازمان آموزش عالی و متوسط



۳- خانم فرناز از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم فرناز]

آقای شهبازی: بله خانم فرناز. بفرمایید خواهش می‌کنم.

خانم فرناز: یک پیغامی بود می‌خواستم در مورد تجربیات خودم به اشتراک بگذارم با شما.

آقای شهبازی: آفرین! بفرمایید.

خانم فرناز: در مورد درستی تمام حرف‌های شما و مولانا.

تمام ما انسان‌ها کم و بیش با حرف‌های شما از طریق تیر زندگی آشنا بودیم. ولی دلیلش یا پیغامش را متوجه نمی‌شدیم. اوایل با تردید شروع به گوش کردن برنامه‌ها می‌کردم و خیلی برایم سخت بود که پای برنامه‌ها بنشینم و کامل گوش دهم، ولی این موضوع با زمان دادن، مقاومت نکردن و به قول شما فضاگشایی حل شد.

در این راه رعایت قانون جبران مالی و معنوی [قطع صدا] متوجه بشوم، به طبقه بالاتری انتقال پیدا می‌کنیم. یک مثال برای درستی حرف‌های شما و مولانا این است که همه ما برای بقا به هوا نیاز داریم، ولی این عنصر نه با چشم دیده نمی‌شود، نه با بینی قادر به بو کردن آن هستیم، نه با حس لامسه آن را لمس می‌کنیم، با این حال هیچ‌گاه نمی‌توانیم مُنکر وجود آن بشویم، نه تنها نمی‌توانیم آن را منکر شویم، بلکه این عنصر یکی از عوامل اصلی حیات موجودات است.

این سخن [صدا ناواضح] برنامه‌ها همانند هوا برای موجودات [قطع صدا] در این مدت من متوجه شدم هر کسی. آقای شهبازی: قطع شد.



۴- خانم زهرا از شیراز با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم زهرا]

خانم زهرا: خواستم تشکر کنم از برنامه خیلی خوبتان.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. از کجا زنگ می‌زنید؟

خانم زهرا: من زهرا هستم. از شیراز تماس می‌گیرم. بیست و نه سالم است.

آقای شهبازی: آفرین! بله بله، بفرمایید.

خانم زهرا: تجربه‌ای داشتم که می‌خواستم با شما به اشتراک بگذارم.

شما پدر معنوی من هستید. خوشحال شدم که تماسم برقرار شد. خدا را شکر می‌کنم و می‌خواستم تشکر کنم از شما.

دستتان را می‌بوسم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم زهرا: شما خیلی به من کمک کردید آقای شهبازی.

آقای شهبازی: بفرمایید، خواهش می‌کنم.

خانم زهرا: من گرفتار یک باورپرستی شدید بودم. پول‌پرستی، نقش‌پرستی، هم‌هویت‌شدگی‌های زیادی داشتم با این‌ها، ولی از جمله بزرگترین هم‌هویت‌شدگی‌ام با باورپرستی‌ام بود.

سال‌ها احساس می‌کردم که دین من هست که من را به خدا می‌رساند و خیلی سر این موضوع سختی‌هایی را کشیدم و اذیت‌هایی را کشیدم که فهمیدم که اصلاً دین برای رساندن ما به خداوند هست. ما بی‌واسطه وقتی خداوند درون سینه‌مان هست، بی‌واسطه می‌توانیم با او ارتباط برقرار کنیم و نیاز به هیچ دین و باور و رنگ و مذهب و ملیتی ندارد.

با اجازه‌تان چندتا از مثنوی، چندتا ابیات دسته‌بندی کردم که اگر اجازه بدهید برای شما بخوانم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین، آفرین! محض اطلاع بقیه خواهش می‌کنم زنگ می‌زنید چند بیت از مولانا بخوانید، مثل همین خانمی که الان می‌خواهند بخوانند.

خانم زهرا: بله چشم. اگر اجازه می‌دهید الان بخوانم.

آقای شهبازی: بله، بله، خواهش می‌کنم.

خانم زهرا: از مثنوی.

آقای شهبازی: بله، از هر جا می‌خواهید بخوانید.

خانم زهرا: من مسجد ضراری را که برای خودم درست کرده بودم را الان خدمتتان می‌گویم:



چون پدید آمد که آن مسجد نبود

خانه حیلّت بُد و دام جُهود

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۱۶)

پس نبی فرمود کان را بر کنید

مَطْرَحَهُ خاشاک و خاکستر کُنید

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۱۷)

صاحب مسجد، چو مسجد قلب بود

دانه‌ها بر دام ریزی، نیست جُود

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۱۸)

بر مَحک زن کار خود ای مرد کار

تا نسازی مسجد اهل ضِرار

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۲۵)

و این که حضرت مولانا می‌فرمایند:

هرچه جز عشقِ خدایِ أَحْسَن است

گر شِکرِ خواری‌ست، آن جان کَنَدَن است

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۶۸۶)

غیرت آن باشد که او غیر از همه است

آنکه افزون از بیان و دمدمه است

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۱۳)

هلا که شاهد جان آینه همی جوید

به صیقل آینه‌ها را ز زنگ بزداید

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۹۴۵)

از لطف تو چو جان شدم، وز خویشتن پنهان شدم

ای هست تو پنهان شده در هستی پنهان من

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۸۶)

و این را به آن رسیدم و درک کردم که آقای شهبازی، ما می‌توانیم از کثرت به وحدت برسیم و همه چیز را، هر

باوری را، هر دینی را، هر نژادی را یکی ببینیم و همه را خداوند ببینیم.



آقای شهبازی: آفرین!

خانم زهرا:

تا آمدی اندر بَرَم، شد کفر و ایمان چاکرم
ای دیدن تو دین من، وی روی تو ایمان من
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۸۶)

آقای شهبازی: آفرین!

خانم زهرا:

گم شدن، در گم شدن دین من است
نیستی در هست آیین من هست
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۳۰)

ناظر قلبیم اگر خاشع بود
گرچه گفت لفظ ناخاضع رود
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۷۶۰)

هیچ آداب و ترتیبی مجو
آنچه می خواهد دل تنگت بگو
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۷۸۴)

ملت عشق از همه دین‌ها جداست
عاشقان را ملت و مذهب خداست
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۷۷۰)

خواستم تا دین ز شه پنهان کنم
آنکه دین اوست، ظاهر آن کنم
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۵۰)

شاه بویی بُرد از اسرار من
متهم شد پیش شه گفتار من
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۵۱)

گفت، گفت تو چو در نان سوزن است
از دل من تا دل تو روزن است
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۵۲)



دوزخست آن خانه کآن بی‌روزن است
اصل دین، ای بنده روزن کردن است
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۴۰۴)

کسب دین، عشقست و جذب اندرون
قابلیت نور حق را ای حرون
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۰۱)

ما بها و خونبها را یافتیم
جانب جان باختن بشتافتیم
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۵۰)

کفر تو دین است و دینت نور جان
ایمنی، و ز تو جهانی در امان
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۷۸۵)

گفت ای موسی از آن بگذشته‌ام
من کنون در خون دل آغشته‌ام
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۷۸۷)

گر حجاب از جانها برخاستی
گفت هر جانی مسیح‌آسایی
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۵۹۹)

تا من و توها همه یک جان شوند
عاقبت مستغرق جانان شوند
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۸۸)

این همه هست و بیا ای امرکن
ای منزّه از بیان و از سخن
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۸۹)

ما زبان را ننگریم و قال را
ما درون را بنگریم و حال را
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۷۵۹)



ای مُعَافِ یَفْعَلُ اللّٰهَ مَا یَشَا

بی مُحَابَا رُو زبَان رَا بَرگُشَا

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۷۸۶)

گفت پیغمبر که حق فرموده‌ست

من نَنجَمَ در خُمِ بِالَا و پَسْت

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۵۳)

در زمین و آسمان و عَرش نیز

من نَنجَمَ، این یقین دان، ای عزیز

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۵۴)

در دل مؤمن بَنجَمَ، ای عجب

گر مرا جویی، در آن دل‌ها طلب

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۵۵)

ای حیات عاشقان در مُردگی

دل نیابی جز که در دل‌بردگی

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۵۱)

والسلام آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی خیلی زیبا، آفرین! فرمودید از کجا زنگ می‌زنید؟ از شیراز؟

خانم زهرا: من از شیراز تماس می‌گیرم. زهرا هستم. من برنامه شما را شش سال است می‌بینم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم زهرا: اوایل متوجه صحبت‌های شما نمی‌شدم، ولی خب همین‌جوری گوش می‌کردم و گوش کردم و زمان

گذشت و من به همه آن چیزهایی که شما فرموده بودید رسیدم و درک کردم با تمامی وجودم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم زهرا: من با نقش‌های خیلی زیادم آقای شهبازی، وابسته بودم و باز با همان‌ها هم در دسرهایی برای من

ایجاد کرد، به‌خاطر چسبندگی‌ام به آن‌ها و جهان را از پشت عینک آن جسم‌ها دیدن.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم زهرا: همچنین پول. پول واقعاً یکی از چیزهایی بود که ضربه‌های زیادی به من زد. چون من احساس می‌کردم که پول خیلی توی زندگی مهم است، مطرح است، و زندگی‌ام را بر بناهایی گذاشتم که بی‌مرادی در آن‌ها حاصل شد و این را رسیدم به آن. واقعاً هیچ‌چیز جز خداوند نباید در مرکز و سینه ما باشد.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! زهرا خانم شما چند سالتان است؟

خانم زهرا: من بیست و نه سالم است.

آقای شهبازی: بیست و نه، آفرین، آفرین، آفرین! به‌به‌به! چه سنی به مولانا روی آوردید!

خانم زهرا: زنده باشید. ممنونم آقای شهبازی. همه‌اش از زحمات شما است. من خیلی دوست داشتم که با شما زنگ بزنم و صحبت کنم و تشکر کنم. شما واقعاً خیلی انسان‌ها را از خواب ذهن و از خواب نفس بیدار کردید. خداوند ان‌شاءالله عافیت به شما بدهد و تندرستی که سایه شما بالای سر ما باشد و ما بتوانیم خدمت‌های شما را ان‌شاءالله جبران کنیم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! همین یاد که می‌گیرید، استفاده می‌کنید، این جبران است. جبران همین است که این ابیات را، کار شما جبران است.

خانم زهرا: ممنونم از لطف شما.

آقای شهبازی: جبران معنوی اصل هدف ماست. شما این‌قدر بخوانید که این دانش از بین نرود. هی شیوع پیدا کند، گسترش پیدا کند، آن جبران است. مخصوصاً، مخصوصاً خانم‌ها، مادران بتوانند به بچه‌هایشان یاد بدهند. شما این بیت‌ها را که می‌خوانید توی خانه، همه، همه باید مثل یک دانش‌آموز این بیت‌ها را روی صفحه بنویسند، راه بروند بخوانند تا بچه‌ها یاد بگیرند، بچه‌ها یاد بگیرند. اگر بچه‌ها یاد بگیرند، همه درست می‌شوند.

خانم زهرا: آقای شهبازی بچه کوچک هم دارم. همین ابیات را منظم می‌خوانم، تکرار می‌کنم تا ان‌شاءالله که روی عزیزان نزدیک به من هم ان‌شاءالله همین‌طوری این ابیات نفوذ کند در دل و جان‌شان.

آقای شهبازی: ان‌شاءالله، ان‌شاءالله.

خانم زهرا: آقای شهبازی اگر اشکال ندارد یک چندتا بیت هم از سعدی می‌خواستم برای شما بخوانم.

آقای شهبازی: [آقای شهبازی می‌خندند.] بله، چرا که نه! فامیلتان است آن‌جا، نزدیکتان است. بفرمایید.

خانم زهرا: از بینندگان عزیز هم عذرخواهی می‌کنم اگر وقتشان را می‌گیرم.

آقای شهبازی: بفرمایید.

خانم زهرا: عذرخواهی می‌کنم. من خیلی طول کشید تا من توانستم تماس را برقرار کنم با شما. ببخشید.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.



خانم زهرا: اگر اجازه هست؟

آقای شهبازی: نه، بفرمایید. بله.

خانم زهرا:

یکی قطره باران ز ابری چکید
خجل شد چو پهنای دریا بدید

که جایی که دریاست من کیستم؟
گر او هست حقاً که من نیستم

چو خود را به چشم حقارت بدید
صدف در کنارش به جان پرورید

سپهرش به جایی رسانید کار
که شد نامور لؤلؤ شاهوار

بلندی از آن یافت کاو پست شد
در نیستی کوفت تا هست شد

تواضع کند هوشمند گزین
نهد شاخ پرمیوه سر بر زمین
(سعدی، بوستان چهارم در تواضع)

تمام شد.

آقای شهبازی: آفرین! خیلی ممنون. یک بیتی داشت که نامور بود، نامور خواندید؟ بالا، سه بیت بالاتر.

خانم زهرا: بله، بله.

آقای شهبازی: آن را دوباره بخوانید.

خانم زهرا: نامور لؤلؤ شاهوار.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین، آفرین!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم زهرا]



۵- آقای حسین از تبریز

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای حسین]

آقای حسین: عرض کنم خدمتان می‌خواهم قبل از [صدا ناواضح] از اشعار مولانا [صدا ناواضح] بخوانم از شمس

تبریزی [صدا ناواضح]، الو؟

آقای شهبازی: بله، بله، یک کمی اشکال هست، بفرمایید بخوانید.

آقای حسین: عرض کنم خدمتان از غزلیات جناب مولانا خدمتان بخوانم بعد یکی دو دقیقه [قطع صدا]، سعی

کنم چند دقیقه بیشتر نباشد.

آقای شهبازی: بفرمایید، بله.

آقای حسین:

ای قوم به حج رفته کجایید کجایید
معشوق همین جاست بیایید بیایید

معشوق تو همسایه و دیوار به دیوار
در بادیه سرگشته شما در چه هوایید

گر صورت بی صورت معشوق ببینید
هم خواجه و هم خانه و هم کعبه شما

ده بار از آن راه بدان خانه برفتید
یک بار از این خانه بر این بام برآید

آن خانه لطیفست نشان‌هاش بگفتید
از خواجه آن خانه نشانی بنمایید

یک دسته گل کو اگر آن باغ بدیدیت
یک گوهر جان کو اگر از بحر خدایید

با این همه آن رنج شما گنج شما باد
افسوس که بر گنج شما پرده شما

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۴۸)



با عرض پوزش که یک مقدار لکنت زبان داشتم آقای شهبازی عزیز.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، عالی، عالی!

آقای حسین: عرض کنم خدمتان آقای شهبازی عزیز، من از شهر تبریز که البته خیلی مدت است که خدمتان تماس نگرفتم چون خودتان الآن فرمودید اگر یک مدتی هست که تماس نگرفتید، تماس بگیرید که حق دیگران ضایع نشود محضرتان تماس گرفتم.

آقای شهبازی: خیلی ممنون.

آقای حسین: عرض کنم خدمت شما من سعی می‌کنم در یکی دو دقیقه آن هدفی که دارم خدمتان بگویم، برسانم مطلب را.

آقای شهبازی: بفرمایید.

آقای حسین: خوشبختانه شما بزرگوار یک ابرمرد و یک ستاره درخشان در میان این غوغاگران دنیا هستید که در واقع نور معرفت و معنویت را از طریق گفته‌های حضرت مولانا به کل دنیا پخش می‌کنید و ما چقدر خوشبخت هستیم که این سعادت را پیدا کردیم که از طریق برنامه‌های شما خودمان را صیقل بدهیم و بتوانیم نقاط ضعفی که داریم و وابستگی‌هایی که داریم سعی کنیم این‌ها را دانه‌دانه رها کنیم، بریزیم و بتوانیم لااقل ذره‌ای به آن هدف نهایی که همان وصل شدن به انبار الهی است بتوانیم برسانیم و من در هر صورت، خیلی در اثر آموزش‌های شما سعی کردم تا به امروز خودم را ذره‌ای به آن مرحله برسانم. نمی‌دانم چقدر موفق شدم، ولی در هر صورت خواستم از شما تشکر و قدردانی کنم و به شما عرض کنم که شما اسطوره هستید.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

آقای حسین: البته شما فرمودید که هیچ‌وقت از من تعریف نکنید و من می‌دانم، ولی باید بالاخره بعضی وقت‌ها جناب شهبازی باید واقعیت‌ها را بیان کرد. این‌همه به هر صورت از نظر مادی، معنوی این قدر شب و روز [گریه آقای حسین] زحمت می‌کشید و نور الهی را در قلب‌های پریشان ما پخش می‌کنید. واقعاً که شما یک انسان عارف به تمام معنا هستید.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

آقای حسین: حالا کلام را کوتاه می‌کنم. فقط اجازه می‌خواهم اگر اجازه بفرمایید یک دقیقه به زبان آذری که شیرمردانی مثل شما [صدا ناواضح] به زبان آذری صحبت کنم.

آقای شهبازی: بله، خواهش می‌کنم. بفرمایید. بله، بله بفرمایید.



آقای حسین: جناب شهبازی عزیز من به‌عنوان بیر آذری‌زبان، به‌عنوان بیر انسانی‌کی سیز بزرگواردان چوخ کمالات انسانی، طریقت‌های انسانی، عرفان و معنویتی سعی اَلْمیشم اُرگشَم بولمورم نَقدر اُرگشمیشم؟ هم پروردگار متعال‌دان شکرگزارم و هم جنابعالی‌دان که بیر درواقع شیرمرد آذری‌زبان و بیر نُخبه ایستیم چوخ تعریف اَلیمم بیلزی، ولی نینییم اوزومینن دیر! در هر صورت ایستدیم تَشکُور اَلیمم اوزومون طرفیمن، خانواده‌نین طرفینن. (جناب شهبازی عزیز من به‌عنوان یک آذری‌زبان، به‌عنوان یک انسانی که از شما بزرگوار خیلی کمالات انسانی، طریقت‌های انسانی، عرفان و معنویت را سعی کردم یاد بگیرم نمی‌دانم چقدر یاد گرفتم؟ هم از پروردگار متعال سپاسگزارم و هم از جنابعالی که یک شیرمرد آذری‌زبان و یک نخبه، نمی‌خواهم زیاد تعریف کنم شما را ولی چه کنم دست خودم نیست! در هر صورت خواستم تشکر کنم از طرف خودم، از طرف خانواده.

آقای شهبازی: ساغ اولاسیز، ساغ اولاسیز (سلامت باشید، سلامت باشید)

آقای حسین: احساسات قوی‌مور دانشام! (گریه آقای حسین) در هر صورت آقای شهبازی ممنونم سیزدن، ممنونم سیزدن. (احساسات نمی‌گذارد صحبت کنم، در هر صورت آقای شهبازی ممنونم از شما، ممنونم از شما.)

آقای شهبازی: خواهش اَلیرم، خواهش اَلیرم. (خواهش می‌کنم، خواهش می‌کنم)

آقای حسین: و اللهدان ایستتیرم‌کی به هر صورت سیز (صدا ناواضح) سیزدن سورا بولمورم سیزین تاییز اولاجاخ یا اَلمییا جاج؟ اراسین بولمورم! (و از خدا می‌خواهم که به هر صورت شما (صدا ناواضح) نمی‌دانم بعد از شما کسی مثل شما خواهد بود یا نخواهد بود؟ آن‌جایش را نمی‌دانم!)

آقای شهبازی: لوظفوز وار، ساغ اولاسیز. (لطف دارید، سلامت باشید)

آقای حسین: چون حقیقتاً چوخ بو وحشی دونیادا من بولمیرم نَجور دیم! بو دونیادا کی وحشی‌گری، جنایات و خودخواهی شدیداً بیداد اَلیبیر، سیزین‌کیمین انسان‌لار کیمیادیلار، کم‌یاب‌دیلار و شاید بولمیرم میلیون‌دا بیر نفر، میلیارد‌دا بیر نفر، متأسفانه یُوخدی! در هر صورت فیکر اَلیرم بَش دِیقام گورتولوپ. دوباره تشکر اَلیرم سیزدن و اللهدان ایستتیرم‌کی ان‌شاءالله سیزه عمر باعزت و عظمت ورسین. همین‌طوری‌ده (صدا ناواضح) اُورگشاخ سیزدن و ان‌شاءالله‌کی سعی اَلیخ بیر انسانا کاملاً اُزوموزه یاخین‌داخ جناب شهبازی. (چون حقیقتاً در این دنیای خیلی وحشی من نمی‌دانم چه‌جوری بگویم! در این دنیا که وحشی‌گری، جنایات و خودخواهی شدیداً بیداد می‌کند، انسان‌هایی مثل شما کیمیا هستند، کم‌یاب هستند و شاید نمی‌دانم در میلیون‌ها یک نفر، در میلیارد‌ها یک نفر! متأسفانه نیست! در هر صورت فکر می‌کنم پنج دقیقه‌ام تمام شده. دوباره تشکر می‌کنم از شما و از خدا می‌خواهم



که ان شاءالله به شما عمر باعزت، عظمت بدهد همین‌طور هم از شما یاد بگیریم و ان شاءالله که سعی کنیم به یک انسان کامل خودمان را نزدیک کنیم.)

آقای شهبازی: ساغ اولاسیز، ممنون. پس سلام یترون خانوادییده، سلام یترون، خداحافظ. (سلامت باشید، ممنون. پس سلام به خانواده هم برسانید، سلام برسانید، خداحافظ.)

مهربان



۶- آقای بیننده از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای بیننده]

آقای بیننده: جناب آقای شهبازی من حدود بیست سال شاید کم و زیاد حدوداً برنامه شما را تعقیب می‌کنم، از برنامه ۱۷۰، ۸۰ شما را، برنامه شما را نگاه می‌کنم تا امروز که حدود هشتاد و نزدیک چهار سالم است.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! از کجا زنگ می‌زنید؟

آقای بیننده: بله، بله. از تهران زنگ می‌زنم.

آقای شهبازی: از تهران. آفرین، آفرین! بله.

آقای بیننده: بعد این بله شما به قدری بزرگوار و واقعاً فداکار هستید که شخصیت مولانا را به خوبی روشن کردید ولی آن شخصیت مولانا که واقعیتی است نیاز به یک تحول دیگر به نظر من دارد.

آقای شهبازی: بله.

آقای بیننده: ما بررسی که آدم می‌کند مقالات و مستندات گذشته را متوجه می‌شویم که شخصیت مولانا یک شخصیت منحصر به فرد در جهان است.

آقای شهبازی: بله.

آقای بیننده: یعنی یک عارفی و یک شاعری به این عظمت، بیش از ۱۰۰ هزار بیت، اشعاری گفته که هر کدامش انسان‌ساز است.

آقای شهبازی: بله.

آقای بیننده: ولی آمده یک دیوان غزلیاتش که نزدیک سی و هفت هشت هزار بیت است و حدود چهار هزار غزل است، به نام شخص دیگر، به نام دیوان شمس قلمداد کرده. این نشان‌دهنده نگاه عمیق الهی حضرت مولانا است. حتی در خارج از کشور در دنیا یک مستندی من خواندم که آقای پروفیسور هانری کربن (Henry Corbin) در فرانسه حدود ۳۵ سال در ایران، ادبیات ایران را بررسی کرده، مدیر انستیتو (مؤسسه: Institute) فرانسوی زبان سفارت فرانسه در تهران بوده.

ایشان در خاطراتش در موقع بازنشستگی‌اش در دانشگاه سورن فرانسه اعلام می‌کند که ادبیات ایران که غنی‌ترین ادبیات جهان است در چهار پایه است. یکی‌اش فردوسی است، بعد سعدی است، بعد حافظ است، بعد مولانا است.

مشابه فردوسی را ایشان گفته هومر (Homer) در یونان است، سعدی، آناتول فرانس (Anatole France) است و حافظ، گوته (Goethe) آلمانی است که البته ایشان تأیید کرده که آن‌ها مقامشان، ایرانی‌ها از آن‌ها یک کمی هم بالاتر بوده.

ولی در مورد مولانا ایشان سکوت کرده گفته من شخصیتی در جهان ندیدم که مشابه مولانا بتوانم مقایسه‌اش کنم. و در پایان سخنرانی در موقع بازنشستگی‌اش در دانشگاه سورن اعلام کرد که به تمام کسانی که آمده بودند در سخنرانی‌اش شرکت کرده بودند که گویا یک حدود ۲۰۰۰، دوتا هواپیما از خارج از فرانسه، از دانشمندان ادبیات جهان آن‌جا حضور داشتند، اعلام می‌کند که شما اگر می‌خواهید خودشناسی و خداشناسی را یاد بگیرید من توصیه‌ام این است که مولانا را رها نکنید.

آقای شهبازی: بله.

آقای بیننده: بله. بنابراین این شخصیت مولانا را شما واقعاً با تمام این تلاش بیست‌ساله‌ای که من شاهدش هستم، شما را هر غزلی که تشریح می‌فرمایید چقدر زحمت می‌کشید یعنی یک هفته من خودم می‌گویم جناب شهبازی چه‌جوری زمان دارد که برود تمام این مطالب مثنوی را مطالعه کند و غزلیات را با آن اشعاری که در تمام سطوح این مثنوی هست دربی‌آورد و آن اشعار را مفهومش را به ما برساند که آن غزل فهم بیشتری برای ما داشته باشد و واقعاً این یک شگرفی دارد برای من که شما با آن شخصیت و با آن زمان محدودتان چه کردید. من در پایان یک غزلی از حضرت مولانا می‌خوانم که همیشه در کوهسار رفقا این را می‌خوانند و تحولی درونشان ایجاد می‌شود.

آقای شهبازی: بله.

آقای بیننده: و این به این صورت است:

راست گفתי عشق خوبان آتش است

سخت می‌سوزاند اما دلکش است

از خدا خواهیم که افزونش کند

دل اگر دم زد پر از خونش کند

(شاعر ناشناس)

بعد به تمام آن جماعت حاضر و به آیندگانی مثل ماها می‌گوید:

کاش از این آتش تو را بودی خبر

تا بدانستی که این بیدادگر

مرغ جان را خوش‌نوتر می‌کند

باغ دل را باصفا تر می‌کند

(شاعر ناشناس)

من در پایان جناب شهبازی عزیز یک استدعایی دارم البته خیلی مشکل است، ولی نمی‌دانم چون حضرت مولانا شخصیتش را چندتا فیلم‌هایی از توی آن تهیه شده، یک مدت کوتاه در ایران هم الآن یکی‌اش دارد پخش می‌شود ولی به نظر من این شخصیت مولانا را به آن سمت وجودش نشان می‌دهد، بیان نمی‌کند.

آقای شهبازی: بله.

آقای بیننده: من به فکرم رسید از جناب‌عالی تقاضا کنم با توجه به این‌که بیست سال زحمات شما را چقدر چقدر چقدر بارزش است و واقعاً من خودم وقتی فضای داخلی خودم به شما توجه می‌کنم می‌بینم شما چقدر بزرگ، چقدر پرتلاش، چقدر در جهت رفاه جامعه مولانا شناسی چه تلاشی دارید می‌کنید.

من به فکرم رسید یک فیلمی اگر از زندگی مولانا برسانیم این فیلم فرق می‌کند با این فیلم‌های یکی دوساعته، از زمان بچگی‌اش، از زمانی که با پدرش عازم عراق می‌شوند، در قونیه، در سوریه، مراحل بعد، برخوردشان با شمس و دو بار در کنار شمس بوده و دومرتبه جدا شده، بعد فوت شمس و مسائل جاری‌اش شاید یک سریال جالب می‌شود تهیه کرد که به دنیا این شخصیت بیشتر معرفی بشود.

من فکر می‌کنم از آنجایی که تمام اعضای شما ایمان مطلق دارند، واقعاً من توی این گروهی که در تهران هستم جایی جلسه می‌گذاریم می‌بینم واقعاً عاشقانه همه شما را دوست دارند.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

آقای بیننده: الآن شما یک مرجع هستید که می‌توانید جذب کنید و بگویید هر کسی مثلاً علاقه دارد این فیلم تهیه بشود A تومان بریزد به حساب و مردم از خدا می‌خواهند بریزند.

آقای شهبازی: بله.

آقای بیننده: شاید کسانی هستند که من می‌بینم در دور و اطرافم، ۱۰۰ میلیون، ۱۵۰ میلیون هم آماده‌اند بریزند برای تهیه یک فیلمی که پنج شش ساعت یا هفت هشت سری بشود که این شخصیت مولانا به حساب گویای واقعی خودش باشد و این فقط شما به نظر من توانایی این کار را دارید، با توجه به این‌که همه اعضا به شما ایمان دارند، اعتقاد دارند و اشاره‌ای که شما بکنید حتماً مردم در این راه کوتاهی نمی‌کنند. حالا ببخشید من این اسائۀ ادب را کردم.

آقای شهبازی: بله، نه بابا اختیار دارید.

آقای بیننده: این چیزی بود که به فکرم رسید، گفتیم شاید دیگر ما سال دیگر در قید حیات نباشیم، حداقل این بیان را انجام داده باشیم شاید اثری داشته باشد نمی‌دانم. البته این کار خیلی مشکل است، خیلی بزرگ است ولی در توان جناب‌عالی هست.



آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

آقای بیننده: واقعاً در توان شما ما بسیار کارهای عظیمی دیدیم، ظرف این مدت چندتا کانال شد این برنامه‌های مختلف تلویزیونی که اجرا می‌کنید این کار ساده‌ای نیست.

من پسرم در این [کلمه مبهم است] و توی این سیستم شبکه‌های تلویزیونی هست می‌داند که چه بزرگی و عظمت روحی و توانایی جسمی شما باعث می‌شود، این برنامه‌ها پیاده شوند و من به خودم اجازه دادم این را اشاره کنم که واقعاً اگر فرصتی هست این یادگار عظیم برای شما می‌ماند در طول تاریخ آینده جهان.

چون واقعاً مردم دنیا و مردم ایران تشنه این گویایی مقصد حضرت مولانا هستند با چه ظرافت. شما همین غزلی که خدمتان عرض کردم با تناقض در اشعارش می‌گوید:

راست گفתי عشق خوبان آتش است سخت می‌سوزاند اما دلکش است (شاعر ناشناس)

یعنی با این تناقض‌گویی انسان را به خدا می‌رساند، انسان را به تحول درونش ایجاد می‌شود.

در یک بحثی ما چند روز پیش یک جا بودیم، گفتند تخم مرغ از بیرون می‌شکند پایان عمر جوجه است ولی از داخل که بشکند شروع زندگی جوجه است، یعنی اگر تسری بدهیم به آدم‌ها واقعیت از همین است دیگر انسان می‌تواند چه فهمی داشته باشد که بابا درون درون، بیرون انسان به جایی نمی‌رسد.

آقای شهبازی: بله، بله. ممنونم.

آقای بیننده: من وقت جناب‌عالی را هم گرفتم.

آقای شهبازی: خیلی زیبا!

آقای بیننده: در هر صورت من این تقاضایم بود. من هم خودم به سهم خودم اگر شما امر بفرمایید من در کنارتان خواهم بود. در هر صورت هستند در ایران کسانی که واقعاً عاشق یک تهیه فیلم هستند، چون بعضی‌ها صحبت با آن‌ها می‌کنیم حوصله ندارند به خصوص سن‌های ۷۰، ۷۵، ۸۰، ۸۵ به بالا حوصله ندارند می‌خواهند یک چیز صوتی تماشا کنند مثلاً بروند دوتا غزل مولانا را بخوانند تجزیه تحلیل کنند، حال و حوصله نیست. یک مقدار هم مسائل جاری یک مقداری افکار مردم را به هم زده.

آقای شهبازی: [خنده آقای شهبازی] ممنونم.

آقای بیننده: بنابراین اگر یک فیلمی تهیه بشود خوب واقعاً مخصوصاً در دنیا بلندترین صدای این شخصیت جهانی است. در هر صورت می‌بخشید اضافه‌وقت هم موجب اذیت شما شده باشیم. [جمله مبهم است]. دعای خیر دارم برایتان.



آقای شهبازی: ممنونم، ممنونم. خواهش می‌کنم، خواهش می‌کنم. عالی، عالی!
آقای بیننده: قربان شما، متشکرم، لطف فرمودید. ان شاءالله این توان در شما ایجاد بشود.

آقای شهبازی: ممنونم، ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای بیننده]

پیام‌های تلفنی



۷- سخنان آقای شهبازی

بله، مختصراً من توضیح بدهم که تهیه فیلم در مورد انسان‌هایی مثل مولانا بسیار محدودکننده است. اتفاقاً یک گروهی می‌خواستند فیلم تهیه کنند، از من هم دعوت کردند. افرادی هالیوودی (Hollywood) بودند، پول هم داشتند. چند جلسه من رفتم بعد دیگر نرفتم. برای این‌که آن‌طوری که آن‌ها فکر می‌کردند و برداشتی که از مولانا داشتند و از عشق داشتند و از دین داشتند و همه این‌ها همه در حد خرافات بود و من با آن‌ها نمی‌توانستم کار کنم.

یعنی من دیگر اصلاً از این فاز درآمد بیرون که در مورد مولانا می‌شود فیلم تهیه کرد. خوب می‌شود یک چیزهایی الآن هم که تهیه کردند دیگر لاًبُد. من ندیدم البته هیچ‌کدام از آن‌ها را، هیچ فیلمی راجع به مولانا ندیدم و علاقه‌ای هم ندارم ببینم. برای این‌که این فیلم‌ها، نمی‌توانم بگویم بدآموزی ولی بسیار محدودکننده است، یعنی مردم فکر می‌کنند همین است، مثلاً مولانا این است، مولانا نمی‌دانم عاشق شده مثلاً! در آن صحنه‌هایی که، جلساتی که دو سه، چهار بار من رفتم، پول زیادی هم می‌خواستند بدهند به من، گفتم نه. و اصلاً «هر کسی از ظن خود شد یار من».

هر کسی از ظن خود شد یار من از درون من نجست اسرار من (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶)

یک چیزهای خیلی عادی و معمولی و عاشق شده و یک دختری بوده و بالای کوه رفتند و نمی‌دانم چه شد و فلان! مهتاب بود و! بابا رهایمان کنید این حرف‌ها چه هست شما می‌زنید! نمی‌شود آقا، نمی‌شود فیلم تهیه کرد. فیلم همان است که عرض می‌کنم خدمتان، این بیت‌ها را بخوانید، در درون شما باز بشوند. فارسی‌زبانان می‌توانند مولانا را به جهان یاد بدهند. من شب و روز کار می‌کنم. اصلاً شما ممکن است بگویید که انگیزه‌های این‌دنیایی هست این‌همه کار می‌کنیم ما؟ نه، می‌خواهیم شما یاد بگیرید. پنج‌تا کانال تلویزیونی، این‌طوری نیست که ما پولمان زیاد است [خنده آقای شهبازی] می‌گویند شهبازی این‌قدر پول دارد که پنج‌تا کانال تلویزیونی! نه آقا این‌طوری نیست، ما عجله داریم و گسترده که شما این را یاد بگیرید، یاد بگیرید، باید یاد بگیرید. این کار نمی‌شود شما تا خودتان روی خودتان کار کنید. من خوشحال هستم، بال و پر درمی‌آورم که می‌بینم یک آدم سی‌ساله که ممکن است در اوج سرکشی من‌ذهنی‌اش باشد، نافرمانی‌اش باشد یواش‌یواش دارد نرم می‌شود، توجه می‌کنید؟ این کار خیلی مهم است که یک آدم سی‌ساله، بیست و پنج‌ساله، سی و پنج‌ساله به مولانا گوش بدهد، بیت‌هایش را بخواند.

شما اگر هنوز مسئله دارید این برنامه را گوش می‌کنید، هنوز مسئله دارید، هنوز دلتان می‌گیرد، هنوز خراب‌کاری می‌کنید به قول مولانا خَرّوب، مسئله ایجاد می‌کنید، دشمن ایجاد می‌کنید، درد ایجاد می‌کنید، موانع ذهنی ایجاد می‌کنید پس به اندازه کافی این ابیات را تکرار نمی‌کنید. [خنده آقای شهبازی] من دیگر زبانم مو درآورده از بس گفتم خانم، آقا این بیت‌ها را تکرار کنید، بنویسید، تکرار کنید.

شما، ایشان گفتند هشتاد و چهار سالشان است. نود سالتان است، هشتاد و چهار سالتان است، ده سالتان است همه‌تان باید مثل دانش‌آموز این ابیات را بنویسید تکرار کنید، بنویسید، تکرار کنید، تکرار کنید، رویش تأمل کنید که این چه می‌گوید؟ و خوشبختانه شما فارسی‌زبان هستید، بروید خدا را شکر کنید که فارسی‌زبان هستید، فارسی بلد هستید که می‌توانید ادبیات فارسی را بخوانید با فرهنگ فارسی آشنا بشوید، مخصوصاً مولانا را دسته‌اول می‌توانید بخوانید. آقا از این بهتر نمی‌شود. شما بخوانید یواش یواش خواهید دید که من چه می‌گویم. یواش یواش متوجه می‌شوید من چه می‌گویم. توجه می‌کنید؟

آن قضاوت‌های سطحی که حالا مولانا آن موقع چه بلد بودند، این‌ها همه قضاوت‌های کیلویی است. یک دفعه دیگر من نمی‌دانم چه‌جوری است، خداوند خوشش می‌آید مقدار زیادی مثل یک آتش‌فشان دیدی از دهن یک کوه می‌آید بیرون، می‌ریزد بیرون. یک دفعه هم یک انسانی آتش‌فشان می‌شود، معانی می‌ریزد بیرون. چه‌جوری می‌ریزد بیرون؟ این دیگر قدرت زندگی است. چرا از من نمی‌ریزد؟ من نمی‌دانم چرا نمی‌ریزد، لابد اشکال دارم دیگر! اشکال نداشتم از من هم می‌ریخت.

خداوند تعصب ندارد، پارتی‌بازی نمی‌کند، لابد ما یک اشکالی داریم که زندگی‌مان درست نمی‌شود. ما اشکال داریم، باید اشکال را درست کنیم. بیت‌ها، تکرار بیت‌ها اشکالات شما را رفع خواهند کرد. تکرار بیت‌ها مثل آب است مثل می‌شوید همین‌طوری، شما این کار را بکنید خواهید دید اثرش را. اصلاً اگر بیت‌ها را تکرار کنید، یک هفته‌ای شما از این‌رو به آن‌رو می‌شوید، هشیاری‌تان می‌بینید بالا می‌ماند دیگر پایین نمی‌آید.

این مسئله اتفاق می‌افتد، یکی ناسزا می‌گوید، یکی انتقاد می‌کند، همسران بد اخلاقی می‌کند، آن‌ها اثر نمی‌کند روی شما. هشیاری‌تان می‌رود بالا. توجه می‌کنید؟ خواهش می‌کنم بخوانید.

بیت‌های عالی را می‌نویسیم روی صفحه. شما می‌توانید اصلاً یک تلویزیون می‌خواهید یک ماهواره، این‌ها را یک قلم و کاغذ بنویسید، بنویسید بردارید مثل دانش‌آموز ده‌ساله راه بروید بخوانید، تمام شد. بعد ببینید چه می‌شود! شفا بخش هستند این‌ها، مریضی شما را خوب می‌کنند.



علت این‌که شما مریض می‌شوید هشیاری‌تان می‌افتد. می‌گویید می‌خندید، یک‌دفعه کسی یک چیزی می‌گوید یک‌دفعه می‌افتید پایین. نباید بیفتید پایین! ضعیف هستید. این بیت‌ها شما را قوی می‌کنند، منتها باید با آن‌ها کشتی بگیرید، توجه می‌کنید؟

نمی‌دانم شما شاید کشتی نگرفتید. من این ورزش را کردم، ورزشش دور می‌نشیند دو نفر آن‌جا کشتی می‌گیرند. شما نشسته‌اید نگاه می‌کنید فکر می‌کنید من اگر بروم این را در عرض ده ثانیه می‌زنم زمین، شما وقتی بلند می‌شوید می‌بینید که آن‌چه توی ذهنتان بود نمی‌توانید اجرا کنید، طرف نمی‌گذارد و ناموفق برمی‌گردید. وقتی نشسته بودید بابا این‌که کاری ندارد! نه، شما بیت را بخوانید، این‌که کاری ندارد، بعد چشمانتان را ببندید برای خودتان بخوانید، دیگر نگاه نکنید. می‌بینید نمی‌توانید بخوانید. بعد از این‌که حالا زیاد تکرار کردید می‌گویید حالا این تأمل می‌کنم این به کجای من مربوط می‌شود؟ می‌گویید باز هم نمی‌فهمید! این را می‌گویند کشتی گرفتن. وگرنه تندتند بخوانید بروید جلو که فایده ندارد که ببخشید که من وقتتان را گرفتم.



۸- خانم یگانه (کودک عشق) از تهران با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم یگانه]

خانم یگانه: استاد می‌شود من ابیاتی از مولانای جان در رابطه با ابزارهای من‌ذهنی سبب‌سازی بخوانم؟

آقای شهبازی: به به به! بفرمایید بله البته. سنتان هم بگویید.

خانم یگانه: ۱۱ سالم است.

آقای شهبازی: ۱۱ سال. آفرین، آفرین! بفرمایید.

خانم یگانه: بله، با اجازه‌تان شروع می‌کنم.

هر چه صورت می‌وسیلت سازدش

زان وسیلت بحر، دور اندازدش

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۱۳)

تو ز طفلی چون سبب‌ها دیده‌ای

در سبب، از جهل بر چفسیده‌ای

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۳)

با سبب‌ها از مُسبب غافل

سوی این روپوش‌ها زان مایلی

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۴)

چون سبب‌ها رفت، بر سر می‌زنی

ربنا و ربناها می‌کنی

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۵)

چفسیده‌یی: چفسیده‌ای

ربّ می‌گوید: برو سوی سبب

چون ز صنعم یاد کردی؟ ای عجب!

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۶)

گفت: زین پس من تو را بینم همه

ننگرم سوی سبب و آن دمدمه

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۷)



گویدش: رُدُوا لَعَادُوا، کار توست
ای تو اندر توبه و میثاق، سُسْت
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۸)

صُنْع: آفرینش، آفریدن، عمل، کار، نیکی کردن، احسان
دَمْدَمَه: شهرت، آوازه، مکر و فریب
رُدُوا لَعَادُوا: اگر آنان به این جهان برگردانده شوند، دوباره به آنچه که از آن نپسندیده‌اند، بازگردند.

لیک من آن ننگرم، رحمت کنم
رحمتم پُر است، بر رحمت تنم
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۹)

ننگرم عهد بدت، بدهم عطا
از کرم، این دم چو می‌خوانی مرا
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۶۰)

چشم بند خلق، جز اسباب نیست
هر که لرزد بر سبب، ز اصحاب نیست
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۱۳)

مرکب همت سوی اسباب راند
از مُسَبِّب لاجرم محروم ماند
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۶)

آنکه بیند او مُسَبِّب را عیان
کی نهد دل بر سبب‌های جهان؟
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۷)

تو سبب‌سازی و دانایی آن سلطان بین
آنچه ممکن نبود در کف او امکان بین
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۰۲)

استاد تمام شد.

آقای شهبازی: عالی، عالی! ماشاءالله! آفرین، آفرین!

خانم یگانه: سپاس‌گزارم.

آقای شهبازی: عالی، عالی!



خانم یگانه: ممنونم.

آقای شهبازی: چه شعرهایی خواندی خانم یگانه، به‌به!

خانم یگانه: خیلی متشکرم.

آقای شهبازی: خب، کس دیگری هم می‌خواهد صحبت کند؟

خانم یگانه: خیر، ولی مادرم سلام می‌رساند.

آقای شهبازی: سلام برسانید به خانواده، ممنونم، پس خداحافظی می‌کنم.

خانم یگانه: ممنونم، بزرگی‌تان را می‌رسانم، خدا نگهدارتان باشد.

آقای شهبازی: به‌به! عجب دختری ماشاءالله! ۱۱ سالشان است. این‌طوری باید باشید. پدر و مادرها باید یاد

بگیرند، بچه‌هایشان هم، اصلاً این بیت‌ها طلایی بودند، همین‌ها را یکی بدانند برایش کافی است، عمل کند.



۹- خانم فرناز و فرزندان‌شان خانم نیوشا و آقای نوشاد (کودکان عشق) از یزد

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم فرناز]

خانم فرناز:

ما به خرمنگاه جان باز آمدیم
جانب شه همچو شهباز آمدیم

سیر گشتیم از غریبی و فراق
سوی اصل و سوی آغاز آمدیم

وارهیدیم از گدایی و نیاز
پای‌کوبان جانب ناز آمدیم
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۷۰)

جای دگر بوده‌ای زانک تهی‌روده‌ای
آب دگر خورده‌ای زانک گل‌آلوده‌ای

مست دگر باده‌ای کاحمق و بس ساده‌ای
دل چه بدو داده‌ای رو که نیاسوده‌ای
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۲۵)

خواجه تو عارف بده‌ای نوبت دولت زده‌ای
کامل جان آمده‌ای دست به استاد مده
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۲۸۴)

استاد ممنون از برنامه خوبتان، فرناز هستم از یزد، الان هم گوشی را می‌دهم به دخترم می‌خواهد برایتان شعر بخواند.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! ممنونم.

جانم بفرمایید.

خانم نیوشا: آمدم برایتان، من نیوشا هستم هشت‌ساله از یزد، آمدم برایتان یک شعر بخوانم.

آقای شهبازی: به‌به نیوشا پنج‌ساله از یزد، جانم بفرمایید.

خانم نیوشا: هشت، هشت‌ساله.



آقای شهبازی: هشت‌ساله، خیلی خوب.

خانم نیوشا: بله.

از ترازو کم کنی، من کم کنم
تا تو با من روشنی، من روشنم
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۰)

خواجه تو عارف بدهای نوبت دولت زدهای
کامل جان آمدهای دست به استاد مده
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۲۸۴)

استاد ممنونم بابت برنامه زیبایتان.

آقای شهبازی: ممنونم از شما، آفرین!

خانم نیوشا: گوشی را می‌دهم به داداشم.

آقای شهبازی: بله.

خانم نیوشا: استاد گوشی را می‌دهم به داداشم.

آقای شهبازی: خیلی خوب.

آقای نوشاد: با درود استاد!

آقای شهبازی: بله. سلام. بفرمایید.

آقای نوشاد: سلام. نوشاد هستم سیزده‌ساله از [قطع صدا].

آقای شهبازی: سیزده‌ساله. بفرمایید، جانم.

آقای نوشاد: یک دانه، چند بیت شعر از نظامی آماده کرده بودم، می‌خواستم برایتان بخوانم، نظامی گنجوی.

آقای شهبازی: بفرمایید، بله.

آقای نوشاد:

با این که سخن به لطف آب است
کم گفتن هر سخن صواب است

آب ار چه همه زلال خیزد
از خوردن پر، ملال خیزد



کم گوی و گزیده گوی چون در
تا ز اندک تو جهان شود پر

لاف از سخن چو در توان زد
آن خشت بود که پر توان زد
(نظامی، خمسه، لیلی و مجنون، بخش ۹)

یک دسته گل دماغ پرور
از صد خرمن گیاه بهتر
(نظامی، خمسه، لیلی و مجنون، بخش ۹)

استاد ممنون از برنامه خوبتان و کسانی که در این برنامه کار می‌کنند. گوشی را می‌دهم به مادرم.

آقای شهبازی: بله خواهش می‌کنم، آفرین، آفرین!

خانم فرناز: استاد ممنونم از برنامه خوبتان و دست‌اندرکارها و بینندگان عزیز.

آقای شهبازی: ممنونم از شما.

خانم فرناز: یک متنی را آماده کردم می‌خواستم بخوانم.

آقای شهبازی: بفرمایید.

خانم فرناز: همانی که همیشه شما می‌گویید بپذیر، جاری شو و در بر بگیر.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فرناز: مقاومت نکردن در برابر اتفاقاتی که برای ما می‌افتد، به معنای اقدام نکردن و بیکار نشستن ما نیست.

مقاومت نکردن یعنی واکنش هیجانی مثل غم یا اندوه، خشم و ترس و حسادت و همین چیزهایی که منفی است هم‌ه‌اش، این‌ها است که ما نباید داشته باشیم. در مقابل اتفاقات واکنش سریع نشان ندهیم.

من دو روز پیش گردنم به شدت درد گرفته بود، می‌گفتم خدایا الان تو با این اتفاق می‌خواهی بابت چه من را بیدار کنی؟ این درد هشیارانه است که من دارم می‌کشم؟ و واقعاً هم این درد را کشیدم، درد سختی بود، ولی می‌دانم که وقتی که من آن واکنش سریع را نشان ندادم، در آرامشم، خردم، زندگی به من راه را نشان می‌دهد و این می‌شود پذیرفتن، جاری شدن و در بر گرفتن.

آقای شهبازی: آفرین! بله، بله.

خانم فرناز: و حالا یک متن دیگری هم هست، بخواهم آن را هم برایتان بخوانم. یکی از برنامه‌هایی که داشتید برنامه ۶۶۳. حالا متنی که از آن برنامه نوشتم، یک تکه کوتاهش را می‌خوانم.

شما یک جایی از برنامه داشتید می‌گفتید که وقتی هشیاری می‌آید به ما می‌چسبد، در ذهن ما یک چیزهایی یا یک تصویر ذهنی ایجاد می‌کند که این تصویر ذهنی براساس جدایی ما از زندگی و به ذهن افتادن ما دارد اتفاق می‌افتد، یعنی ما خودمان اجازه می‌دهیم آن من‌ذهنی بیاید و آن اتفاق را بیاورد. این اتفاق قرار است موقتی باشد که دوتا جنبه دارد. معمولاً مردم جنبه‌ها را باهم مخلوط می‌کنند، ولی شما آن روز توی آن برنامه آمدید دوتا جنبه را برای ما جدا کردید یکی جنبه [قطع صدا] و یکی محتوایش.

که حالا یک کوتاهی در مورد جنبه محتوایش مثلاً بخواهم توضیح بدهم، شما آن‌جا گفتید یک سری محتوا است، یکی مثل پول، مقام، فرزند، باور، درد. من خیلی با بچه‌هایم هم‌هویت‌شدگی داشتم مخصوصاً پسر، حالا چون بزرگ‌تر بود، ولی الآن دخترم که آمد من یک ذره از هم‌هویت‌شدگی‌هایم با پسر کم‌تر شد با برنامه شما و الآن دخترم را راحت‌ترم، یعنی خیلی بهتر دارم زندگی را درک می‌کنم، بچه‌هایم را درک می‌کنم و واقعاً هم از این برنامه خوبتان ممنونم که فهمیدم که با فرزندم هم‌هویت هستم، با هم‌سرم هم‌هویت هستم.

من خودم یک آدم هستم و خودم یعنی من خودم باید اول خودم را اصلاح کنم، آن من‌ذهنی درون خودم را ببینم و درستش کنم، بعدش آن‌ها خودشان می‌آیند به سمت این برنامه که الآن همین اتفاق افتاده.

من چندین سال برنامه شما را می‌دیدم حالا توی تلفن‌های قبلی هم به شما گفته بودم، بعد ولی دوباره جدا افتادم از برنامه‌تان به خاطر این هم‌هویت‌شدگی‌ها، اتفاق‌هایی که افتاد همه این‌ها. ولی الآن متوجه شدم دوباره که من خداوند دوباره مثل معجزه شما را گذاشت توی زندگی من، دوباره من بعد از چند ماه جدایی دوباره برگشتم به برنامه شما، فهمیدم که هم‌هاش هم‌هویت‌شدگی‌هایم بوده که من را از شما دور می‌کرده. آقای شهبازی: بله.

خانم فرناز: واقعاً از برنامه خوبتان ممنونم و خدا را شکر می‌کنم که شما را سر راه من و فرزندانم که آن‌ها هم الآن فرزندان مولانا هستند.

باز خدا را شکر می‌کنم که این نصیب من شد که شما مثل یک نور توی زندگی من باشید و برای بچه‌های من هم همانند همان نور بتوانند با شما خودشان را پیدا کنند. چون بچه‌ها وقتی به قول خودتان، همین الآن داشتید می‌گفتید که این مادرها هستند که باعث می‌شوند بچه‌ها بتوانند و خودشان را بیاورند بالا با این برنامه با تکرار تکرار تکرار و صبر.

آقای شهبازی: آفرین!



خانم فرناز: یعنی بزرگ‌ترین چیزی که ما یک وقت‌هایی نمی‌توانیم آن را داشته باشیم همان صبر است. یعنی اگر ما آن صبر را بتوانیم در زندگی‌مان جای بدهیم، خیلی خیلی همه‌چیز خودش یعنی واقعاً درست می‌شود، یعنی من خیلی وقت‌ها چوب همان صبور نبودم را خوردم.

و از بینندگان هم خواهش می‌کنم که شکایت که از خشم رنجش و کینه است، یک مورد دیگر ملامت. ما خیلی وقت‌ها خودمان را ملامت می‌کنیم که همین ملامت کردن خودمان ما را دور می‌کند.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فرناز: یعنی دقیقاً ما دوباره پیمان را می‌گذاریم به سمت آن دری که شما گفتید آقا ما یک دری داریم که به سمت شادی بی‌سبب است و یک دری داریم که به سمت ملامت است، اگر من ملامت را انتخاب کنم، می‌روم به سمت هم‌هویت‌شدگی‌هایم و نمی‌توانم درونم را عدم کنم. باز هم تشکر می‌کنم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم فرناز: خیلی صحبت کردم، وقت بینندگان را هم گرفتم.

آقای شهبازی: عالی، عالی، عالی!

خانم فرناز: دستتان درد نکند از برنامه خوبتان، خیلی خیلی ممنونم استاد.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم فرناز]



۱۰- سخنان آقای شهبازی

عرض کنم برنامه ۱۰۰۶ که آخرین برنامه است، مربوط است به این‌که ما کار را ادامه بدهیم و نگذاریم که واقعاً دخالت دیو ما را متوقف کند. در غزل مربوط به برنامه ۱۰۰۶ مولانا می‌گوید که، البته آن‌جا می‌گوید تُرک، ولی شما فرض کنید که تُرک نماد خداوند است شما را تشویق می‌کند. وقتی خداوند شما را تشویق می‌کند، حالتان را خوب می‌کند و وقتی حالتان را خوب می‌کند، ابتدا دارد به شما می‌گوید که باز هم شدیدتر کار کن، بهتر کار کن، بیشتر کار کن ولی من ذهنی از آن‌ور این را تفسیر می‌کند که بَسَم است دیگر، من رسیدم به آن‌جا! و این برنامه دارد می‌گوید که کار را باید ادامه بدهید. یک مطلب مهمی که شما همیشه یادتان باشد این است که من ذهنی شما نمرده و یک جایی ممکن است که شما را متوقف کند. ممکن است استنباط «بس بودن» و «استادی» در خودتان بکنید. مردم ممکن است شما را تحریک کنند که شما به اندازه کافی می‌دانید و شما دست از کار بکشید.

شما این پدیده را در طول برنامه گنج حضور در بعضی آدم‌ها دیده‌اید. یک دفعه می‌بینید آدم یک کتاب می‌نویسد همه تحسین می‌کنند، به‌به دیگر بهترین کتاب را نوشته‌ای! کار آدم متوقف می‌شود. یعنی شما به هر درجه‌ای در دنیا برسید در این جهان، تازه کارتان شروع شده. شما هیچ موقع استاد نمی‌شوید! توجه می‌کنید؟ شما را متوقف می‌کند، دیو شما را متوقف می‌کند.

این‌همه بیت خواندیم که می‌گوید که «قُلْ أَعُوذُ» می‌گوید که باید بروی به خدا پناه ببری با «خواند باید کای أَحَد»

قُلْ أَعُوذُ خَوَانِدَ کای أَحَد

هین ز نَفَاثَات، افغان وَز عُقَد

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۴۲)

قُلْ: بگو
أَعُوذُ: پناه می‌برم.
نَفَاثَات: بسیاردمنده
عُقَد: گره‌ها

عُقَد یعنی عقده‌ها. من‌های ذهنی مثل یک گره هستند، دائماً می‌دمند. می‌دمند و من‌ذهنی شما می‌دمد، دَم‌هایش کارگر است. من‌های ذهنی بیرون شما را تشویق می‌کنند، گوش ندهید. هر کسی گفت شما بزرگ هستید و دانشمند هستید، شما گوش ندهید. شما را می‌خواهند متوقف کنند. عرض کردم به هر درجه‌ای در این دنیا برسید شما تازه کارتان شروع شده، ممکن است بتوانید خدمت کنید. پس متوقف نشوید، متوقف نشوید. بله، دیگر من نمی‌دانم چه‌جوری باید بگویم. شما را متوقف می‌کنند، شما متوقف می‌شوید.



ممکن است یک شعر عالی بگویید، عرض کردم ممکن است یک مقاله بنویسید و مردم شما را متوقف کنند یا خودتان در درونتان زندگی می‌گوید آفرین! آفرین زندگی را شما تفسیر نکنید که پایان کار است، دیگر رسیدم. شما تفسیر کنید که اول کار است، دارد می‌گوید بیشتر کار کن، منزل نزدیک است.

ما هر چقدر زنده بشویم، به خداوند نمی‌رسیم، تا روز رستاخیز باید عمیق‌تر بشویم، باید خودمان را بیشتر بیان کنیم. این‌طور که مولانا می‌گوید تازه بعد از مرگ کار ما شروع می‌شود. حالا آن‌جا را ما نمی‌توانیم صحبت کنیم برای این‌که یک عده‌ای فکر می‌کنند که ما خرافاتی شدیم. این‌ها را ما از گفتار، خیلی چیزها را که اول شک می‌کردیم الآن دیدیم درست بوده. اول با دید من‌ذهنی می‌گفتیم این‌ها چه هستند و این‌ها! بعد دیدیم نه، یکی یکی درست درآمد [خنده آقای شهبازی].



۱۱- خانم زهره و آقای کیان (کودک عشق) از آمل

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم زهره]

خانم زهره: خیلی ممنونم. خیلی زندگی‌ام مولانای جان و شما اثر برد واقعاً.

آقای شهبازی: از کجا زنگ می‌زنید؟

خانم زهره: من زهره هستم از آمل. آقای شهبازی همان‌طور که من سال‌ها در برنامه هستم، رفته‌رفته جلو می‌روم واقعاً همان‌طور که الآن شما گفتید اصلاً نباید کار را متوقف کرد، چون می‌بینم که این تمرکز داشتن روی خود خیلی مهم است، هر لحظه قرین‌ها و یا خودم، خود من ذهنی من غالب می‌شود و شما در برنامه‌هایتان گفته‌اید. الو!

آقای شهبازی: بله، بله! داریم گوش می‌کنیم.

خانم زهره: صدا می‌آید؟ همین‌طور که گفتید این برنامه ۱۰۰۶ گفتید ابیات را بخوانید، تکرار کنید. [صدا مبهم است] از برنامه ۱۰۰۰ به بعد خیلی روی ابیات دارم تکرار می‌کنم، خیلی هم واقعاً اثر دارد.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم زهره: واقعاً ارتعاش من سبب می‌شود که همان بچه خود من می‌گوید مامان قلم و کاغذ بده خودم هم بنویسم. خیلی دوست داشتم که بنویسد. ولی من الآن روی خودم تمرکز می‌کنم می‌بینم روی این هم اثر دارد واقعاً. این قدر خوشحال می‌شوم خدا را شکر و این که همسر، الو، نمی‌دانم صدا می‌آید؟

آقای شهبازی: بله، بله!

خانم زهره: همسر هم آقای شهبازی خیلی، خیلی مهربان بود، من قدرش را نمی‌دانستم واقعاً خیلی رئوف است.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم زهره: ولی من قدرش را اصلاً نمی‌دانستم، نمی‌دیدم. چون من من ذهنی خیلی قوی‌ای داشتم.

آقای شهبازی: بله!

خانم زهره: بعد آقای شهبازی مثلاً از بس که مثلاً من رویش تمرکز داشتم، دوست داشتم مثلاً کارهایی را نکند برعکس بیشتر می‌کرد، حتی روی سر من داد می‌کشید می‌گفت تو این جور کنی من بدترش می‌کنم. آن یکی که بیت بود «گر چپ و راست طعنه و تشنیع بیهدهست از عشق» یادم رفت.

گر چپ و راست طعنه و تشنیع بیهدهست

از عشق برنگردد آن کس که دلشدهست

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۴۶)

تشنیع: بدگویی، زشت‌گویی

این بیت این قدر روی من تأثیر گذاشت، گفتم که، می‌دانستم که من هستم همه خرابکاری، ولی رفته رفته گوش می‌دادم و می‌دانستم که مولانا اثر دارد، من بلد نیستم.

دوست داشتم دیدم عوض بشود، همه چیز عوض بشود، ولی الآن خدا را شکر همسرم مثلاً سیگار می‌کشید، دیگر گفتم مگر من سیگارم؟ این قدر بگویم چرا سیگار می‌کشی؟ بگذار بکشد. نمی‌دانم آقای شهبازی اصلاً همه چیز بالعکس شد، سیگار را گذاشت کنار، رفت باشگاه، خیلی مهربان تر شد و خودم هم خدا را شکر الآن زندگی‌ام خیلی گرمای عشق مولانا آمد توی خانه ما.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم زهره: واقعاً خیلی خوب شده، نمی‌دانم چه جوری تشکر کنم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم زهره: چند بیت می‌توانم بخوانم شعر؟

آقای شهبازی: بله، آن بیت را یک بار دیگر بخوانید. فکر کنم قطع شد مردم نشنیدند «گر چپ و راست».

خانم زهره:

گر چپ و راست طعنه و تشنیع بیهدهست

از عشق برنگردد آن کس که دلشدهست

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۴۶)

تشنیع: بدگویی، زشت‌گویی

آقای شهبازی: «دلشدهست»، باز هم قطع شد ببخشید، یک بار دیگر بخوانید.

خانم زهره:

گر چپ و راست طعنه و تشنیع بیهدهست

از عشق برنگردد آن کس که دلشدهست

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۴۶)

تشنیع: بدگویی، زشت‌گویی

آقای شهبازی:

«از عشق برنگردد آن کس که دلشدهست». دلشده است. بگوید دلشدهست.

خانم زهره: نمی‌دانم آقای شهبازی من از روی حفظ خوانده‌ام نمی‌دانم آن چیزی که در ذهنم بود خوانده‌ام.



آقای شهبازی: نه، نه، درست است. فقط دل شده است می‌خوانید. «آن کس که دلشده‌ست». حالا سرهم بخوانید که قافیه جور دربیاید. «آن کس که دلشده‌ست».

خانم زهره: آهان. آقای شهبازی ببخشید من از روی حفظ خواندم نمی‌دانم.

آقای شهبازی: بله، عیب ندارد، نه، نه، نه! بیت تکرار شد، خوب شد. بقیه را بفرمایید، بله!

خانم زهره: آقای شهبازی الآن من چند سال است که دارم برنامه را می‌بینم و می‌نویسم، همه ابیاتی که می‌نویسم، حفظ شدم توی ذهنم ذخیره شد، ولی الآن می‌بینم که اصلاً به قول شما من این ابیات را تکرار نکنم بلند، نمی‌تواند روی من اثر داشته باشد.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم زهره: دیدم که اصلاً خب ذخیره هست، ولی من تکرار نکنم، به عمل در نمی‌آید. الآن می‌بینم اصلاً ابیاتی که تکرار می‌کنم به قول شما در برنامه ۱۰۰۶ گفته بودید، یک بیت دیگر، همجنس بیت دیگر را روشن می‌کند. واقعاً آقای شهبازی، من در روز سه ساعت می‌نشینم همین ابیات را تکرار می‌کنم از روی حفظ می‌بینم بیت دیگر روشن می‌کند.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم زهره: خیلی اصلاً جالب است برایم، شما که گفته بودید گفتم واقعاً آقای شهبازی می‌گوید درست است. الآن هم گفتم زنگ بزنم از ته دل می‌خواستم از شما تشکر کنم، خیلی به ما کمک کردید واقعاً ممنونم! آقای شهبازی: خواهش می‌کنم!

خانم زهره: اثر دارد، اثر دارد واقعاً. یک چندتا بیت می‌شود بخوانم با اجازه‌تان؟

آقای شهبازی: بله، بله، بله! بفرمایید.

خانم زهره:

بداد پندم استاد عشق ز استادی
که هین، بترس ز هرکس که دل بدو دادی

هر آن کسی که تو از نوش او بنوشیدی
ز بعد نوش، کند نیش اوت فصّادی
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۹۹)

فصّادی: رگ زنی، حجامتگری



بر هر چه امیدست، کی گیرد او دست
بر شکلِ عصا آید و آن مارِ دوسر باشد
و آن غصه که می‌گویی: آن چاره نکردم دی
هر چاره که پنداری، آن نیز غرر باشد
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۳۰)

غرر: هلاکت، فریب خوردن

اگر بر دل ما، دو صد قفل باشد
کلیدی فرستی و در را گشایی
در آ در دل ما، که روشن چراغی
در آ در دو دیده، که خوش توتیایی
اگر لشکر غم سیاهی در آرد
تو خورشید رزمی و صاحب لوابی
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۱۲۰)

لوا: پرچم
صاحب لوا: امیر، فرمانروا

وقتِ عشرت طرب‌انگیزتر از جام می‌ایم
در صفِ رزم چو شمشیر و سنانیم همه
(مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع بیستم)

عشرت: کامرانی، شادی
سنان: سرنیزه

منم که شهره شهرم به عشق ورزیدن
منم که دیده نیالوده‌ام به بد دیدن
وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم
که در طریقت ما کافریست رنجیدن
به پیر میکده گفتم که چیست راه نجات
بخواست جام می و گفت عیب پوشیدن
(حافظ، دیوان غزلیات، غزل ۳۹۳)

شهره: مشهور

آقای شهبازی شش دقیقه تمام شد و قسم، الان کیان جان یک بیت شعر را حفظ شد می‌خواست بخواند.

آقای شهبازی: بله، بله! خواهش می‌کنم.

خانم زهره: با اجازه، با اجازه. خدا حافظ.

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای کیان]

آقای کیان: من کیان هستم، هشت سالم است می‌خواهم برایتان یک شعر بخوانم.

آقای شهبازی: بله، بله! بفرمایید.

آقای کیان:

گفت پیغمبر که جنت از اِله
گر همی خواهی، ز کس چیزی خواه
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۳)

چون نخواهی، من کفیلیم مر تو را
جنت المأوی و دیدار خدا
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۴)

جنت المأوی: یکی از بهشت‌های هشتگانه

شب که جهان است پر از لولیان
زهره زند پرده شنگولیان

ببند مریخ که بزم است و عیش
خنجر و شمشیر کند در میان
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۰۴)

لولیان: جمع لولی، کولی، سرودخوان کوچک
شنگولیان: جمع شنگولی، شاداب، شوخ

آقای شهبازی: آفرین!

آقای کیان:

ماه فشاند پر خود چون خروس
پیش و پسش اختر چون ماکیان



دیدۀ غمّاز بدوزد فلک تا که گواهی ندهد بر کیان (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۰۴)

پَر ماه: مراد هاله ماه است که حلقه نورانی سفید یا رنگی است که گاهی گردِ قرص ماه دیده می‌شود.
ماکیان: مرغان
غمّاز: خیرچین، سخن‌چین
کیان: چه کسانی

آقای شهبازی من دیگر بیتم تمام شد. من بقیه را یادم رفت.

آقای شهبازی: [خنده آقای شهبازی]، خدا حافظ، خدا حافظ، آفرین!

خانم زهره: حفظ است، ولی من گفتم بقیه بینندگان عزیز زنگ بزنند، وقتان تمام شد.

آقای شهبازی: ممنونم، ممنونم!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم زهره]

◆ ◆ ◆ پایان بخش اول ◆ ◆ ◆



۱۲ - آقای پویا از آلمان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای پویا]

آقای پویا: آقای شهبازی یک متنی هست به نام «رسیدن توهم است» اگر اجازه بدهید بخوانم.

آقای شهبازی: بله، بله خواهش می‌کنم.

آقای پویا: آقای شهبازی عزیز برنامه ۱۰۰۶ وقف این موضوع بود که «چون راه، رفتنی ست، توقفِ هلاکت است». در این برنامه شما با استناد به ابیات مولانای عزیز ثابت کردید اگرچه ۱۰۰۶ برنامه تولید شده است ولی هنوز اول کار است. اگرچه در این مسیر کار می‌کنیم و یک ندایی در درون می‌گویید که نزدیکی ولی آن ندا را مساوی با رسیدن نگیریم. نگذاریم من‌ذهنی ندای «نزدیک هستی» را برای ما برعکس جلوه دهد و با پندارِ کمال مخلوط سازد و بگوید رسیده‌ای. این یک توهم است. این تنها این‌گونه جلوه می‌کند که ما رسیده‌ایم و اینک کار ما تمام شد ولی این‌طور نیست.

اما چُنین نماید کاینک تمام شد چون تُرک گوید: «اِشپو»، مرد رونده را (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۱)

اِشپو: این، از آدوات اشاره در زبان تُرکی

درحقیقت اما این ندای اِشپوی ترک در درون ما، این ندای زندگی در درون ما که می‌گوید نزدیکی، برای این است که ما در این مسیر پرانرژی‌تر شویم و مسیر را با قوت بیشتری ادامه دهیم. یعنی اگر تا حالا بیت حفظ نمی‌کردیم، این بار جلادت و گرمی بگیریم از تشویق مولانا و با اشتیاق بیشتری به حفظ کردن ابیات مهم، کمر همت ببندیم.

اِشپوی تُرک چیست؟ که نزدیک منزلی تا گرمی و جَلادت و قوّت دهد تو را (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۱)

جلادت: جَلادَة، جابکی و نیرومندی

شما گفتید در این چالش چیدمان کلمات در کنار هم، نیرویی است که این باید در شما بیدار و زنده شود. هیچ‌چیزی در شما جای کُشتی گرفتن با ابیات را نمی‌گیرد. شما بخوانید بیت را ده بار. می‌بینید نمی‌توانید. هیچ راه دیگری ندارد! این‌که مفهوم بیت یادم است، کافی نیست. هیچ راه دیگری برای شما به‌جای حفظ ابیات طلایی وجود ندارد. اگر ابیات را حفظ باشید، یک قدرت عجیبی در شما تقویت می‌شود. بهترین ورزش ذهن خواندن ابیات است.



**چون راه، رفتنی‌ست، توقفِ هلاکت است
چُونت قُنُق کند که بیا، خَرگَه اندرآ**
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۱)

قُنُق: مهمان
خَرگَه: خرگاه، خیمه، سراپرده

گل غزل شماره ۲۰۱ هم این بود که «چون راه، رفتنی‌ست، توقفِ هلاکت است». توقف در چه هلاکت است؟
توقف در کار کردن بر روی خود هلاکت است. توقف در توهم رسیدن هلاکت است.

**چون راه، رفتنی‌ست، توقفِ هلاکت است
چُونت قُنُق کند که بیا، خَرگَه اندرآ**
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۱)

قُنُق: مهمان
خَرگَه: خرگاه، خیمه، سراپرده

شما بارها از مانع‌سازی ذهن برای ما گفته‌اید. گفته‌اید که موانع ذهنی را ما با ابزاری به‌نام سبب‌سازی در خودمان می‌سازیم. از ما پرسیده‌اید آیا این درست است؟ گفته‌اید سبب‌سازی ما بازی است. مانع‌سازی ذهن، ما را منقبض می‌کند. انقباض به انجماد منجر خواهد شد و انجماد مخالف صنع و پویایی است.
این بار از خطرناک‌ترین مانع‌سازی ذهن گفتید. گفتید یکی از بزرگترین موانع، توهم رسیدن است و ذهن چه انسان‌های بی‌شماری را از کار کردن بر روی خود بازداشته‌است. مولانای عزیز از لفظ هلاکت استفاده می‌کند. یعنی یک کسی هلاک می‌شود و نابود می‌شود و از بین می‌رود و انرژی زندگی‌اش را در راه اشتباهی خرج می‌کند. این موضوع خیلی خطرناک است. این توهم رسیدن، مانعی خواهد شد بر سر انسان‌هایی که دارند روی خود کار می‌کنند و در نهایت آن‌ها را از این مسیر جدا می‌کند و آن‌ها به‌قول مولانا به هلاکت می‌رسند.

**چون راه، رفتنی‌ست، توقفِ هلاکت است
چُونت قُنُق کند که بیا، خَرگَه اندرآ**
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۱)

قُنُق: مهمان
خَرگَه: خرگاه، خیمه، سراپرده

اگرچه زندگی و ترک ما را دعوت می‌کنند که در این دنیا مهمان شویم و قنق کنیم ولی این مهمان شدن را اگر با صاحب‌خانه شدن اشتباه بگیریم، باید پامزد دهیم و پامزدش هم در این غزل گفت هلاکت است. پناه بر خدا که چه پامزدی خطرناک‌تر از این.



کنج زندان جهان ناگزیر نیست بی پامزد و بی دقُّ الحَصیر (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۹۲)

پامزد: حق‌القدم، اجرت قاصد
دقُّ الحَصیر: پاکشا، نوعی مهمانی برای خانه نو

مولانا چون ساز و کار من‌ذهنی را می‌شناسد و می‌داند که ما خواهیم گفت حالا بابا این‌طور هم نیست، هلاک نمی‌شویم که! می‌گوید ظن و گمان بد نبر، مرا متهم نکن، به‌جای این کار که مثل هندو با این پیام که توقف هلاکت است بستیزی، این موضوع را قبول کن و بشتاب هم‌رها.

بر ترک، ظن بد مبر و متهم مکن مستیز همچو هندو، بشتاب هم‌رها (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۱)

مستیز: ستیزه مکن.
هم‌رها: ای همراه و هم‌طریق

تنها در این صورت که ما در راه ایست نکنیم و ادامه دهیم، خداوند می‌تواند کارش را تمام کند. هر کسی در مسیر معنوی توقف می‌کند و با ابیات مولانا به کار کردن بر روی خود ادامه نمی‌دهد، یعنی تعظیمش را استکمال نمی‌دهد و دچار فراموشی می‌شود. این فرد مختارانه می‌خواهد که از تله سبب‌سازی رها نشود و بیرون نیاید. آقای شهبازی من دو دقیقه دیگر اگر اجازه بدهید.

آقای شهبازی: بله، بله تمام کنید. چقدر خوب است آقای پویا. این پیغامتان عالی است. آفرین، آفرین!
آقای پویا: لطف دارید، لطف دارید.

زآنکه استکمال تعظیم او نکرد ورنه نسیان در نیاوردی نبرد (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۲) گرچه نسیان لابد و ناچار بود در سبب ورزیدن او مختار بود (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۳)

نسیان: فراموشی

و این‌که خداوند می‌خواهد کارش را تمام کند و به کمال برساند. این بیان عشق از ما تا ابدیت، این تمام شدن ماجرا است. آیا از این زیباتر می‌شود که از یک انسان و به‌وسیله او تا ابدیت، عشق بیان شود؟ این‌که تا ابدیت

از ابیات مولانا، عشق و زیبایی خداوند بیان می‌شود و به انسان‌ها کمک می‌شود، نمونه‌ای است از این‌که ماجرا هنوز در او تمام نشده‌است.

شب رفت و هم تمام نشد ماجرای ما
ناچار، گفتنی‌ست تمامی ماجرا
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۱)

تمام شدن ماجرا و کامل شدن و اتمام نیکی خداوند بر ما، این ماجرای است که در این دنیا به دنبالش هستیم. این‌که از رسواکنندگان قهار نجات یابیم. این‌که مسخره و آواره همانیدگی‌ها نشویم.

لطف معروف تو بود، آن ای بهی
پس کمال البرّ فی اتمامه
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۹۱)

«ای زیبا، این‌که در شب دنیا تو را می‌بینم از لطف و احسان تو است. پس کمال احسان در اتمام آن است.»

یا رب اتمّم نُورنا فی السّاهره
وانجنا من مفضحات قاهره
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۹۲)

«پروردگارا، در عرصه محشر نور معرفت ما را به کمال رسان. و ما را از رسواکنندگان قهار نجات ده.»

بهی: تابان، روشن، زیبا
ساهره: عرصه محشر، روز قیامت
مفضحات: رسواکنندگان

من ذهنی با تمام ویژگی‌ها و خاصیت‌هایش ما را در پیشگاه زندگی، بزرگان و کائنات رسوا کرده‌است و با همین فرمان پیش برویم، به هلاکت خواهیم رسید. مولانا با استناد به آیه ۲۶ سوره نوح می‌گوید که نوح گفت: ای پروردگار من، بر روی زمین هیچ‌یک از کافران را مگذار.

چو لاتُعافِ مِنَ الْكَافِرِينَ دَيَّاراً
دعای نوح نبی است و او مُجاب‌دعاست

همیشه کشتی احمق غریق طوفان است
که زشت‌صنعت و مبعوض گوهر و رسواست
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۸۳)

لا تُعاف: معاف مدار
مِنَ الْكَافِرِينَ دَيَّاراً: هیچ‌یک از کافران را
مُجاب دعا: مستجاب‌الدعوه، کسی که دعایش پذیرفته می‌شود.

مبغوض: مورد بغض و خشم واقع شده، دشمن داشته شده.

«وَقَالَ نُوحٌ رَبِّ لَا تَذَرْ عَلَيَّ الْأَرْضَ مِنَ الْكَافِرِينَ دَيَّارًا»
«و نوح گفت: ای پروردگار من، بر روی زمین هیچ يك از کافران را مگذار.»
(قرآن کریم، سوره نوح (۷۱)، آیه ۲۶)

رسوا، رسوا، رسوا! هر کسی بر روی خودش جدی کار کند، می‌تواند زشت‌صنعتی، مبغوض‌گوهری و رسوایی‌اش را ببیند. این ترکیب واژگان مولانا بسیار مهمند: زشت‌صنعت، مبغوض‌گوهر و رسوا! آقای شهبازی عزیزم، مثال‌های زشت‌صنعتی، مبغوض‌گوهری و رسوایی، در روابط خانوادگی بسیار است. میان مرد و زن، میان پدران و فرزندان، میان فرزندان با یکدیگر. مردی که با می‌دانم‌هایش هم‌هویت است و مدیریت مالی منزل را هم به‌عهده دارد، آسان‌ترین کار برای خود را، بلند کردن صدایش و زور گفتن و کنترل کردن و دخالت در امور دیگر اعضا می‌داند. با خود در ذهنش دلیل‌تراشی می‌کند که این زن، این موجود ضعیف نمی‌فهمد و شروع می‌کند به داد و بیداد کردن، تا به مقصودش برسد. حاشا که به‌جز رسوایی، چیز دیگری به دنبال نخواهد داشت.

دشمن‌سازی و دردسازی و مانع‌سازی هر عضوی از خانواده، در آن خانواده زشت‌صنعتی و مبغوض‌گوهری است و راهی برای رهایی، به‌جز خاموشی و رفتن راه نیست. مولانا می‌گوید یقین بدانید که این‌گونه که تا به حال زندگی می‌کردید، سرگشته آب غریبی بوده‌اید و اگر این‌گونه هم ادامه دهید، سرگشته خواهید ماند.

خاموش باش و راه رو و این، یقین بدان
سرگشته دارد آب غریبی، چو آسیا
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۱)

بی‌کلید، این در گشادن راه نیست
بی‌طلب، نان سنت الله نیست
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۸۷)

آقای شهبازی: عالی، عالی، عالی! ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای پویا]

۱۳ - خانم‌ها زرین و تیارا و یکتا از زرین‌شهر اصفهان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم زرین]

خانم زرین: با اجازه‌تان.

شب رفت و هم تمام نشد ماجرای ما
ناچار، گفتنی‌ست تمامی ماجرا
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۱)

استاد نازنین در برنامه ۱۰۰۶ بارها بیت:

یار در آخر زمان کرد طرب‌سازی‌ای
باطن او جدّ جدّ، ظاهر او بازی‌ای
جمله عشاق را یار بدین علم کُشت
تا نکند هان و هان، جهل تو طنای‌ای
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱۳)

را تکرار کردند و تأکید کردند که در طول روز چندین بار این بیت را تکرار کنیم. ما با تکرار هر بیت، ضربه‌ای به پوسته آن بیت می‌زنیم و با ضربه زدن به پوسته، بالاخره پوسته بیت شکسته می‌شود و مغز و شیرۀ آن را می‌کشیم که این بیت چه می‌خواهد و چه چیزی می‌خواهد به ما بگوید؟ ما از برنامه گنج حضور و جناب مولانا یاد گرفتیم، تنها فضاگشایی و مرکز عدم مهم و جدی و تمام ماجراها و سبب‌سازی‌های من‌ذهنی که در شب دنیا به ما نشان می‌دهد، مهم نیستند و نباید به مرکزمان بیایند و هر ماجرای من‌ذهنی باعث رویش خرّوب در ما می‌شود و ما را از منظور آمدنمان به این جهان دور می‌کند و برای جلوگیری از این کار، ما باید مسئولیت هشیاری خودمان را بر عهده بگیریم و با نگاه‌داشتن من‌ذهنی به خودمان ستم نکنیم.

گفت شیطان که بما اغویتنی
کرد فعل خود نهان، دیو دنی
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۸)

«شیطان به خداوند گفت که تو مرا گمراه کردی. او گمراهی خود را به حضرت حق نسبت داد و آن دیو فرومایه کار خود را پنهان داشت.»



گفت آدم که ظَلَمْنَا نَفْسَنَا
او ز فعل حق نَبُدْ غافل چو ما
(مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۱۴۸۹)

«ولی حضرت آدم گفت: «پروردگارا، ما به خود ستم کردیم.» و او همچون ما از حکمت کار حضرت حق بی‌خبر نبود.»

با قطع کردن مسئله‌سازی، مانع‌سازی و دشمن‌سازی، ماجراهای من‌ذهنی را کوتاه و کوتاه‌تر کنیم.

وَاللَّهِ زَ دَوْرِ آدَمَ، تَا رَوْزِ رَسْتَخِيزِ
کوتَه نگشت و هم نشود این درازنا
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۱)

با تکرار ابیات از روی همانیدگی‌ها بلند شویم و هشیاری خود را با فضاگشایی بالا آوریم.

ذکر آرد فکر را در اهتزاز
ذکر را خورشید این افسرده ساز
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۶)

اهتزاز: جنبیدن و تکان خوردن چیزی در جای خود

با مقاومت و قضاوت نکردن، اجازه دهیم که ذره در درونمان آرام‌آرام باز و گسترده شود.

آفتابی خویش را ذره نمود
واندک‌اندک روی خود را برگشود
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۹۶)

با خاموش کردن ذهن و قطع فکرها مانند قوم موسی در گرمای بیابانِ ذهن، گم نشویم و چهل سال در جای خود نباشیم.

همچو قوم موسی اندر حرّ تیه
مانده‌ای بر جای، چل سال ای سفیه
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۸۸)

حرّ: گرما، حرارت
تیه: بیابانِ شن‌زار و بی‌آب و علف، صحرای تیه بخشی از صحرای سینا است
سفیه: نادان، بی‌خرد

با توجه نکردن به بانگ و حرف‌های به‌دردنخور و بی‌حساب من‌ذهنی، باعث ارتعاش بد و تخریب در دیگران نباشیم.



گاو زرین بانگ کرد، آخر چه گفت؟ کاحمقان را این همه رغبت شگفت

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۵۳)

با گشتن حول محور زندگی، شمس و آفتاب درون خود، سبب‌سازی‌ها و علت و معلول من‌ذهنی را قطع کنیم.

شمس باشد بر سبب‌ها مُطَّلَع

هم از او حبل سبب‌ها مُنْقَطِع

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۱۱)

حبل: ریسمان، طناب
مُنْقَطِع: جداشده، بریده

تشنه فضاگشایی باشیم و برای عدم کردن مرکزمان، لحظه‌ای نایستیم و توقف نکنیم.

همچو مُسْتَسْقَى کز آبش سیر نیست

بر هر آنچه یافتی بِاللَّهِ مَایست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۶۰)

مُسْتَسْقَى: کسی که تشنگی بسیار شدید دارد.
مَایست: نایست.

پایمان را در جای سفت بگذاریم تا با حوادث بیرون بالا و پایین نشویم تا آرامش درونمان حفظ شود.

روی زرد و پای سست و دل سبک

کو غذای وَالسَّمَا ذَاتِ الْحُبُکِ؟

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۸۵)

به‌جای گریه و زاری برای همانیدگی‌ها، طلب زندگی را داشته باشیم و هر لحظه با فضاگشایی و مرکز عدم، طالب

آمدن خداوند به مرکزمان باشیم.

گفت: اُدْعُوا اللَّهَ، بی زاری مباش

تا بجوشد شیرهای مهرهاش

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۴)

اُدْعُوا: بخوانید.

به آواز غول درونمان که ما را تا قعر پایین‌ترین سطح هشیاری می‌کشاند، گوش ندهیم که ما را به سمت ناامیدی

می‌برد و می‌ترساند.



ترس و نومیدیت دان آواز غول می‌گشَد گوش تو تا قَعْر سَفول (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۷)

سَفول: پستی

خداوند را در هر لحظه فراموش نکنیم و از او غافل نباشیم که باعث می‌شود من‌ذهنی و دیو، هشیاری ما را بدزدد.

خواب چون در می‌رمد از بیم دلخ خواب نسیان کی بُود با بیم حَلق؟ (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۰)

نسیان: فراموشی

غَرَض‌های من‌ذهنی در مرکزمان، موجب ایجاد شهوت، طَمَع و حرص زیاد کردن اجسام در ما می‌شود و ما را به ماجرا می‌کشاند و نمی‌توانیم درست بشنویم و درست ببینیم.

گوش را بندد طَمَع از اِستماع چشم را بندد غَرَض از اِطّلاع (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۶۶)

اِستماع: شنیدن
غَرَض: قصد

با ناظر بودن و خاموش کردن ذهن، توکل و تسلیم تمام به زندگی با انبساط و فضاگشایی، متعهد به مرکز عدم، وقت خود را در ماجراهای من‌ذهنی تلف نکنیم و از بازی‌های من‌ذهنی خود را بیرون بکشیم و همچنان در فضاگشایی ثابت قدم باشیم و متوقف نشویم و راه رویم. ممنونم استاد تمام شد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، خیلی زیبا! یک بیت خواندید «همچو قوم موسی اندر حَرّ تیه» «حَرّ» باید بخوانید. خانم زرین: حَرّ، بله.

آقای شهبازی: یک بار دیگر بخوانید بی‌زحمت.

همچو قوم موسی اندر حَرّ تیه مانده‌ای بر جای، چل سال ای سَفیه (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۸۸)

این را یک بار دیگر بخوانید.

خانم زرین:

همچو قوم موسی اندر حرّ تیه مانده‌ای بر جای، چل سال ای سفیه

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۸۸)

آقای شهبازی: [خنده آقای شهبازی] خیلی ممنون. واژه مهمی بود، خواهش می‌کنم.

خیلی عالی! آفرین، آفرین! خیلی زیبا. خب بچه‌ها هم می‌خواهند صحبت کنند؟

خانم زرین: بله استاد با اجازه شما.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم زرین]

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم تیارا]

خانم تیارا: تیارا هستم.

آقای شهبازی: بله بله، این ویدئویتان هم چقدر قشنگ بود فرستاده بودید. آفرین!

خانم تیارا: ممنونم استاد، همه این‌ها را ما از شما یاد گرفتیم.

آقای شهبازی: شما لطف دارید. ماشاءالله چقدر خوب شدید شما، آفرین آفرین! خیلی پیشرفت کردید.

خانم تیارا: ممنونم. با اجازه‌تان.

آقای شهبازی: بفرمایید، خواهش می‌کنم.

خانم تیارا:

مست آن باشد که آن ببند که نیست

زَر نماید آن چه مسّ و آهنی ست

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۱۵)

درحقیقت مست آن کسی است که غیرواقعی را واقع ببیند. مثلاً مس و آهن از نظرش طلا بیاید. مست آن کسی

است که چیزی را ببیند که نیست. مست کسی است که تصویر ذهنی خودش را ببیند درحالی‌که آن خود وجود

ندارد، نیست.

آقای شهبازی: آفرین.

خانم تیارا: این خود توهمی است که هر لحظه بافته می‌شود.

ما می‌دانیم که اسممان چیست، به‌معنای شخص من نیست. چون از جنس زندگی هستیم. می‌دانیم این اسم

ارتعاش تارهای صوتی پدر و مادر است و آن درک غلط بوده و ما از روی درک غلط بافته‌ایم.

ما آن نیستیم. ما از جنس زندگی، از جنس هشیاری و خرد هستیم. اگر ما یک لحظه غفلت کنیم، من ذهنی سریع می‌آید ولی اگر یک فکر نکنیم، ذهنمان را نچرخانیم، با این لحظه آشتی خواهیم کرد. پس وقتی ذهن ساکت می‌شود زندگی با آرامش همراه می‌شود. استاد تمام شد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! آفرین. عالی، عالی!

خواهرتان هم می‌خواهند صحبت کنند، درست است؟
خانم تیارا: بله استاد. با اجازه‌تان گوشی را بدهم به او.

آقای شهبازی: ممنونم، بله، بفرمایید.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم تیارا]

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم یکتا]

خانم یکتا: یکتا هستم نه‌ساله.

آقای شهبازی: به‌به! بفرمایید.

خانم یکتا: با اجازه شما.

در دو چشم من نشین، ای آن‌که از من من‌تری
تا قمر را وانمایم کز قمر روشن‌تری

اندر آ در باغ، تا ناموس گلشن بشکند
زان‌که از صد باغ و گلشن خوش‌تر و گلشن‌تری

تا که سرو از شرم قدت قد خود پنهان کند
تا زبان اندر کشد سوسن که تو سوسن‌تری

وقت لطف ای شمع جان مانند مومی نرم و رام
وقت ناز از آهن پولاد، تو آهن‌تری

چون فلک سرکش مباش، ای نازنین کز ناز او
نرم‌گردی چون زمین، گر از فلک توسن‌تری

زان برون انداخت جوشن حمزه وقت کارزار
کز هزاران حصن و جوشن، روح را جوشن‌تری

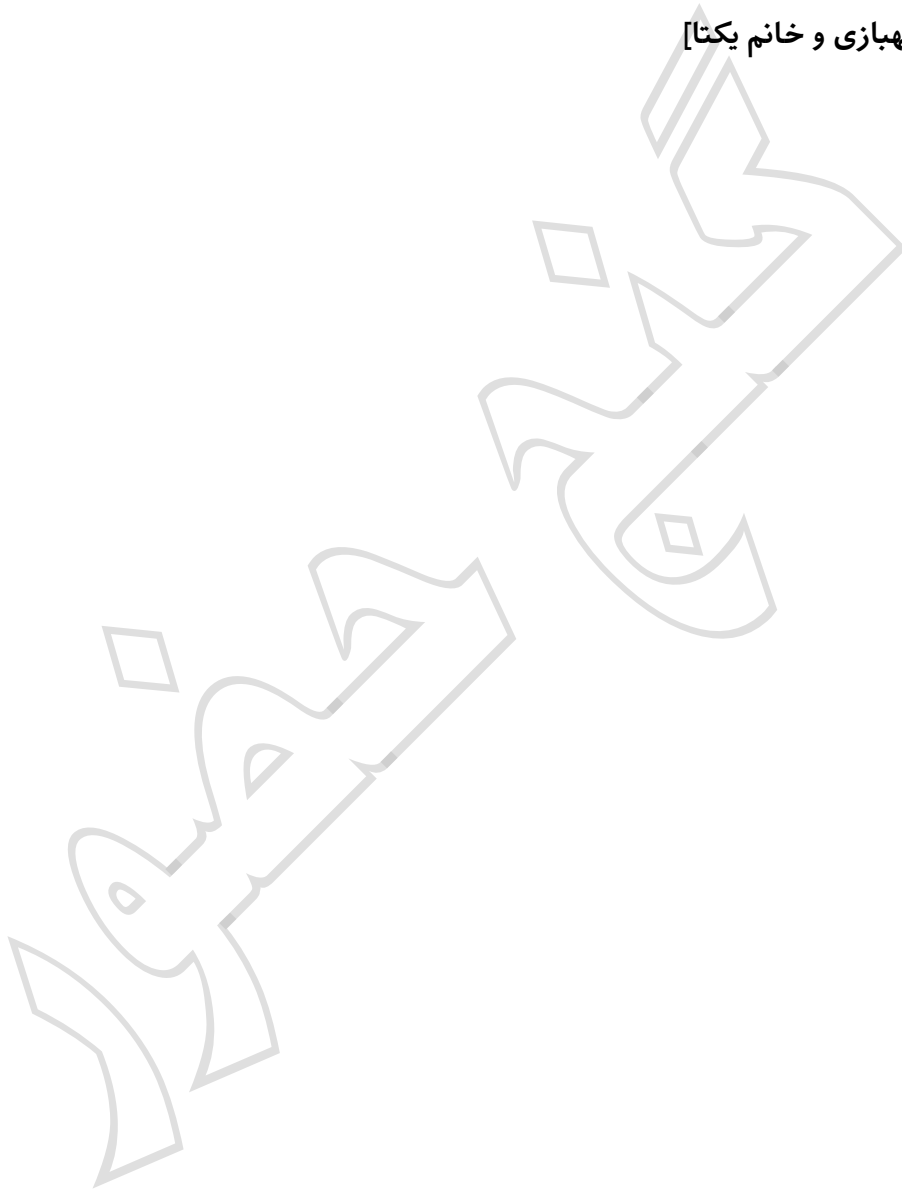


زان سبب هر خلوتی، سوراخ روزن را ببست
کز برای روشنی، تو خانه را روشن‌تری
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۷۹۸)

تمام شد استاد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! آفرین، آفرین! عالی بود.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم یکتا]





۱۴ - خانم سرور از گلستان با سخنان آقای شهبازی

[سلام واحوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم سرور]

خانم سرور: ممنونم از زحمات شما. سپاس از تعهد و پشتکار شما. سپاس از برنامه‌های زیبایی که اجرا می‌کنید، واقعاً ممنونم از شما.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، ممنونم از زحمات شما خانم، زحمات شما.

خانم سرور: خواهش می‌کنم، اختیار دارید ما کاری نمی‌کنیم آقای شهبازی، واقعاً شرمند هستیم پیش شما.

آقای شهبازی: اختیار دارید. شما، آقا پویا با این آهنگ‌های زیبایشان، ممنونم. سلام برسانید، تشکر کنید از طرف من، از طرف همه مردم [خنده آقای شهبازی].

خانم سرور: خواهش می‌کنم، اختیار دارید، کمترین کاری است که ما می‌توانیم انجام بدهیم برای برنامه. این قدر برنامه کمک کرده به خود من، من واقعاً نمی‌توانم جبران کنم. متنی آماده کردم اگر اجازه بفرمایید بخوانم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، بله، خواهش می‌کنم.

خانم سرور: البته قبل از این که متن را بخوانم خدمت شما و بینندگان باید عرض کنم، من زمانی که با برنامه گنج حضور آشنا شدم، همان اوایل آشنایی با برنامه، ابیات و همچنین نکاتی از برنامه را یادداشت می‌کردم و می‌خواندم و همچنان این نوشتن تا الآن ادامه دارد، نوشتن ابیات و نکته برداری از برنامه و خواندن آن‌ها بسیار به من کمک کرده. واقعاً خیلی خیلی به من کمک کرده، واقعاً از شما ممنونم.

آقای شهبازی: بله، بله، برای همین شما این قدر پیشرفت کرده‌اید واقعاً. تبریک می‌گویم به شما. شما ماشاءالله خیلی پیشرفت کردید، خیلی خیلی زیاد، آفرین!

خانم سرور: خواهش می‌کنم، خوشحالم این را از شما می‌شنوم.

آقای شهبازی: چقدر هم خدمت کردید، چقدر هم خدمت کردید، چقدر زحمت کشیدید. هر کسی به یک جایی می‌رسد از نظر معنوی، شروع می‌کند به خدمت کردن و شما قشنگ نشان دادید دیگر. و چقدر هم حالتان خوب شده. شما بگویید که چقدر متحول شده‌اید و حالتان، نمی‌گویم بهتر شد، عالی شده. [خنده آقای شهبازی].

خانم سرور: نه، حالم واقعاً عالی است، واقعاً خیلی خیلی حالم بد بود یعنی واقعاً اصلاً داشتم می‌مردم. یعنی این قدر حالم بد بود، زمین گیر شده بودم یعنی نمی‌توانستم کارهای معمولی خودم را انجام بدهم.

ولی الآن اصلاً نمی‌توانم بگویم چه جوری شده‌ام. این قدر حالم خوب است یعنی دائم با برنامه هستیم. الآن من، چون تأکید داشتید برای ورزش، الآن مدت حدود یک سال است باشگاه می‌روم ولی الآن مدتی است یک کم از نظر جسمانی، یک کم چیز بودم، نتوانستم بروم و دکتر یک مقداری منع کرده ولی باز شروع می‌کنم.



ولی واقعاً، واقعاً خوب شدم آقای شهبازی، اصلاً خوب چیست به قول شما؟ واقعاً عالی شدم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم سرور: من البته نباید بگویم.

آقای شهبازی: می‌دانم، می‌دانم، بگوئید نه بگوئید، این خودنمایی نیست. آدم چارق ایازش را یادش بیاورد که چه بوده.

خانم سرور: بله، بله واقعاً یادم می‌آید.

آقای شهبازی: که هم شکر کند، چارق ایاز را یاد بیاورید، شکر می‌کنید که من این بودم، الان این شدم. خود من هم همین‌طور، من لحظه‌به‌لحظه شاکرم. همه‌مان همین‌طور بودیم. همه‌مان زیر سلطه و غم‌های من‌ذهنی بودیم. گرفتاری و تنگ‌نظری و شما نگاه کنید که در اثر، خب لطف خداوند و آن که کرمش را به ما هم دارد یاد می‌دهد، ما می‌توانیم این‌همه فراوانی ابیات و دانش مولانا را به مردم پخش کنیم.

شما تنگ‌نظر باشید، نمی‌توانید آن چیزی که در دلتان دارید بگوئید که برای مردم هم بسیار مفید ممکن است باشد و تنگ‌نظرها، حسودها، بخیل‌ها با همان دانششان می‌میرند، می‌روند و این واقعاً ناسپاسی در مقابل خداوند است. آدم بخیل باشد و بخیلی.

خانم سرور: من از خودم آخر چیزی ندارم. واقعاً من هرچه دارم هرچه، از شما، از برنامه گنج حضور، از مولانا دارم. من واقعاً هیچ چیزی از خودم ندارم. هرچه هم می‌آیم بیان می‌کنم، واقعاً آموخته‌هایی است که از شما آموختم. ان‌شاءالله که روی خودم بتوانم اجرا کنم.

آقای شهبازی: آفرین! نه، شما زحمتی که می‌کشید فهمیده‌اید که ریشه حسادت را کندید. خدا کند که ما ریشه حسادت را در خودمان بکنیم، خدا کند و آزاد بشویم.

خانم سرور: ان‌شاءالله.

آقای شهبازی: و روا بداریم به دیگران. شما نگاه کنید یک من‌ذهنی تمام‌عیار، هیچ‌چیز را به دیگران روا نمی‌دارد. می‌شنود دیگران خوشحال هستند، موفق شدند، خانه خریدند، مدرک گرفتند، به مقامی رسیدند، ناراحت می‌شود. درحالی‌که وقتی به دیگران روا نمی‌دارد، به خودش هم روا نمی‌دارد، خودش هم زندگی نمی‌کند.

هر چقدر به دیگران روا می‌دارید، به خودتان هم روا می‌دارید. این را هم مردم بشنوند. اگر به دیگران روا نمی‌دارید. خانم سرور: خیلی الان واقعاً، [خنده خانم سرور] خیلی به خودم روا می‌دارم یعنی خیلی الان خودم را دوست دارم. من قبلاً، قبل از برنامه گنج حضور واقعاً اصلاً خودم هم دوست نداشتم. واقعاً خودم را دوست نداشتم یعنی نمی‌شناختم خودم را که خودم را دوست داشته باشم.



آقای شهبازی: آفرین!

خانم سرور: ولی الآن نه، الآن به قول فرمایش شما، این خودخواهی نیست که آدم خودش را دوست داشته باشد. واقعاً الآن خودم را خیلی دوست دارم. خدا را شکر می‌کنم از این نظر. خدا را شکر.

آقای شهبازی: آفرین! به اندازه‌ای که می‌توانیم خودمان را دوست داشته باشیم، می‌توانیم دیگران را هم دوست داشته باشیم. کسی که به خودش خدمت نمی‌کند، یک کسانی هستند بسیار ثروتمند، می‌گوییم بابا این پول را خرج کن، یک ناهاری، شامی، یک غذای خوبی بخر، بخور فردا می‌میری، می‌ماند. نمی‌کند این کار را! برای این‌که به دیگران هم روا نمی‌دارد.

یکی هم بخشنده است. می‌بخشد هم خودش استفاده می‌کند، هم دیگران، خب «وآنکه این خانه کز تو خواهد ماند».

دست تضرع چه سود بنده محتاج را وقت دعا بر خدای وقت گرم در بغل

از زر و سیم راحتی برسان
خویشتن هم تمتعی بر گیر

وآنکه این خانه کز تو خواهد ماند
خِشتی از سیم و خِشتی از زر گیر
(سعدی، گلستان، باب سوم، در فضیلت قناعت)

خانم سرور: شما که دیگر واقعاً نهایت خودتان را گذاشتید، واقعاً از شما ممنون هستیم.

آقای شهبازی: نه بابا، خواهش می‌کنم.

خانم سرور: هر چقدر از شما تشکر کنیم، نمی‌توانیم واقعاً، زحمات شما را، با تشکر خالی نمی‌شود واقعاً. هرچه بگوییم نمی‌توانیم واقعاً. ممنونم واقعاً.

آقای شهبازی: لطف دارید. خواهش می‌کنم. بفرمایید.

خانم سرور: خواهش می‌کنم. حالا اگر اجازه بفرمایید ادامه متنم را بخوانم.

آقای شهبازی: بله، بله، بفرمایید.

خانم سرور: بله، شما در بین ابیاتی که روی تابلو یا روی مانیتور می‌نویسید، ابیاتی را هم به‌عنوان شاهد مثال به‌صورت شفاهی می‌خوانید. این ابیات شفاهی را هم من یادداشت می‌کنم، همین‌طور که ابیات اصلی را که روی مانیتور می‌نویسید من یادداشت می‌کنم، این ابیات شفاهی را هم که می‌خوانید، این‌ها را هم من یادداشت می‌کنم.

اسم این ابیات شفاهی را ابیات شاهد گذاشته‌ام. مدتی هم هست که این ابیات را می‌خوانم و با دوستان به اشتراک می‌گذارم. اگر اجازه بفرمایید ابیات شاهد برنامه ۱۰۰۶ را بخوانم.
آقای شهبازی: بله، بله بفرمایید.

خانم سرور: چون تعداد ابیات برنامه ۱۰۰۶ زیاد است، ابیات شاهد، من به اندازه پنج دقیقه می‌خوانم و تمام می‌کنم. بقیه‌اش را حالا برای شما می‌فرستم. بله، با اجازه شما.

آقای شهبازی: بله، بله خواهش می‌کنم.

خانم سرور: ابیات شاهد:

ابیات شاهد، ابیاتی هستند که در برنامه زنده گنج حضور، به صورت شفاهی، توسط استاد پرویز شهبازی خوانده می‌شود. این ابیات را استاد در بین شرح ابیات و بیانات امیدبخش خود می‌خوانند و مرتب تکرار می‌کنند، ولی هیچ‌کدام از این ابیات تکراری نیستند، چون با تکرار ابیات است که نور آن‌ها به جان ما تابانده می‌شود و راه ما را روشن می‌کند.

ما باید ابیات را مرتب بخوانیم و تکرار کنیم، با تکرار ابیات، ذهن ما خاموش می‌شود و دیگر من‌ذهنی نمی‌تواند روی ما تسلطی داشته باشد. همچنین تکرار ابیات سبب می‌شود که ذهن زیاده‌گویی و هرزاندیشی را کنار بگذارد و افکار بیهوده و منفی را رها کند.

ما باید به عنوان هشیارِ ناظر، آگاه باشیم که من‌ذهنی جز درد چیز دیگری برای ما ندارد. دردهایی مثل خشم، ترس، توقع، رنجش، کینه، مقاومت، قضاوت و دردهای دیگر. با خواندن ابیات و تکرار آن‌ها این دردها، در ما کم شده و صفر می‌شود.

پس ما تا آن‌جا که می‌توانیم، باید ابیات را تکرار کنیم، چون تکرار ابیات ما را به این لحظه می‌آورد، به ما دید و بینش جدید می‌دهد و در جای‌جای مختلف زندگی به کمکمان آمده و ما را از چنگال من‌ذهنی نجات می‌دهد.

«ابیات شاهد برنامه ۱۰۰۶ گنج حضور»

من دیگر شماره ابیات را اگر اجازه بدهید دیگر نخوانم، چون وقت زیاد می‌گیرد.

آقای شهبازی: بله، خواهش می‌کنم.

خانم سرور:

او درون دام، دامی می‌نهد
جان تو نه این جهد، نه آن جهد
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۶)



عاشقا، خَرُوبِ تو آمد کژی
همچو طفلان سوی کژ چون می‌غژی؟
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۶)

کژی: کجی، ناموزونی، ناراستی
می‌غژی: فعل مضارع از غزیدن، به معنی خزیدن بر شکم مانند حرکت خزندگان و اطفال.

یار در آخر زمان، کرد طَرَب‌سازی
باطنِ او جَدِّ جَدِّ، ظاهرِ او بازی
جملهٔ عشاق را یار بدین علم کُشت
تا نکند هان و هان، جهل تو طنّازی
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱۳)

بهر اظهار است این خلق جهان
تا نماند گنج حکمت‌ها نهان
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۲۸)
گفت آدم که ظَلَمْنَا نَفْسَنَا
او ز فعل حق نَبْدُ غافل چو ما
(مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۱۴۸۹)

«ولی حضرت آدم گفت: «پروردگارا، ما به خود ستم کردیم.» و او همچون ما از حکمت کار حضرت حق بی‌خبر نبود.»

نَفْس و شیطان، هر دو یک تن بوده‌اند
در دو صورت خویش را بنموده‌اند
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۳)
گفت شیطان که بِمَا أَغْوَيْتَنِي
کرد فعل خود نهان، دیو دَنِي
(مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۱۴۸۸)

«شیطان به خداوند گفت که تو مرا گمراه کردی. او گمراهی خود را به حضرت حق نسبت داد و آن دیو فرومایه کار خود را پنهان داشت.»

دَنی: فرومایه، پست



ذکر آرد فکر را در اهتزاز
ذکر را خورشید این افسرده ساز
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۶)

اهتزاز: جنبیدن و تکان خوردن چیزی در جای خود

لیک برخوان از زبان فعل نیز
که زبان قول سست است ای عزیز
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۴۴)

رُو که بی یَسْمَع و بی یُبْصِر توی
سِر توی، چه جای صاحب سِر توی
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۳۸)

چون شدی من کان لِّلَّهِ از وَّله
من تو را باشم که کان الله له
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۳۹)

بی یَسْمَع و بی یُبْصِر: به وسیله من می شنود و به وسیله من می بیند.
وَّله: حیرت

«مَنْ كَانَ لِلَّهِ كَانَ اللَّهُ لَهُ.»

«هر که برای خدا باشد، خدا نیز برای او است.»

(حدیث)

خواه در صد سال، خواهی یک زمان
این امانت واگذار و وارهان
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۲)

گزاردن: انجام دادن، ادا کردن

عقل جزوی گاه چیره، گه نگون
عقل کلی ایمن از ریب المُنون
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۴۵)

ریب المُنون: حوادث ناگوار روزگار

عاشق حالی، نه عاشق بر منی
بر امید حال بر من می تنی
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۲۸)



زآن محمد شافع هر داغ بود
که ز جز حق چشم او مازاغ بود
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۶۱)

در شب دنیا که محجوب است شید
ناظر حق بود و زو بودش امید
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۶۲)

از آلم نشرح دو چشمش سرمه یافت
دید آنچه جبرئیل آن برنتافت
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۶۳)

شافع: شفاعت‌کننده
داغ: در این جا یعنی گناه‌کار
شید: خورشید

تاج گرمناست بر فرق سرت
طوق اعطیناک آویز برت
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۷۴)

طوق: گردنبند

وقتم تمام شده آقای شهبازی.

آقای شهبازی: دیگر حالا، باز هم دارید بخوانید، [خنده آقای شهبازی] اگر می‌خواهید.

خانم سرور: بله مانده.

آقای شهبازی: مانده، [خنده آقای شهبازی]، بخوانید.

خانم سرور: ابیات شاهد برنامه ۱۰۰۶ خیلی زیاد بوده، این قدر ماشاءالله شما پُريد. همین جور می‌آید برایتان،

خدا را شکر واقعاً.

آقای شهبازی: اگر دارید بخوانید. این‌ها بیت‌های مهمی هستند دیگر.

خانم سرور: بله، هست باز. پس با اجازه‌تان می‌خوانم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم سرور:

نه تو اعطیناک کوثر خوانده‌ای؟
پس چرا خشکی و تشنه مانده‌ای؟
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۲)



حَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ
نَحْوَهُ هَذَا الَّذِي لَمْ يَنْهَكُمْ
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۴۵)

«در هر وضعیتی هستید روی خود را به سوی آن وحدت و یا آن سلیمان بگردانید که این چیزی است که خدا شما را از آن باز نداشته است.»

جان که او دنباله زانان پرد
زاغ او را سوی گورستان برد
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۱۱)

آنکه او از آسمان باران دهد
هم تواند کاو ز رحمت نان دهد
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۸)

حق همی خواهد که تو زاهد شوی
تا غرض بگذاری و شاهد شوی
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۲)

حکم حق گسترد بهر ما بساط
که بگویند از طریق انبساط
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰)

بساط: هر چیز گستردنی مانند فرش و سفره

صد سال اگر گریزی و نایی بُتا، به پیش
برهم ز نیم کار تو را همچو کار خویش
مگریز که ز چنبر چرخت گذشتنی ست
گر شیر شَرزه باشی، و ر سفله گاومیش
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۶۸)

چنبر: حلقه، هر چیز دایره‌مانند
شَرزه: خشمگین
سِفله: پست، فرومایه



منصبِ تعلیم نوع شهوت است
هر خیال شهوتی در ره بُت است
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۱۷)

بر کنار بامی ای مست مُدام
پست بنشین یا فرود آ، وَالسَّلَام
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۴۶)

هر زمانی که شدی تو کامران
آن دم خوش را کنار بام دان
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۴۷)

اصل خود جذب است، لیک ای خواجه تاش
کار کن، موقوف آن جذبه مباش
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۷)

خواجه تاش: دو غلام را گویند که یک صاحب دارند.

سرنگون ز آن شد، که از سر دور ماند
خویش را سر ساخت و تنها پیش راند
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۲۱)

همچو قوم موسی اندر حرّ تیه
مانده‌ای بر جای، چل سال ای سفیه
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۸۸)

حرّ: گرما، حرارت
تیه: بیابان شن‌زار و بی آب و علف،
صحرای تیه بخشی از صحرای سینا است
سفیه: نادان، بی‌خرد

او ز شرّ عامه اندر خانه شد
او ز ننگ عاقلان دیوانه شد
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۳۴)

تا به دیوارِ بلا ناید سرش
نشود پند دل آن گوش کرش
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۰۶۳)



خانم سرور: ابیات تمام شد آقای شهبازی ولی.

آقای شهبازی: خیلی ممنون.

خانم سرور: خواهش می‌کنم.

آقای شهبازی: جانم، بفرمایید.

خانم سرور: یک مطلبی در مورد برنامه ۱۰۰۶ نوشته‌ام، کوتاه است، خیلی طولانی شده، وقت زیاد گرفتم.

آقای شهبازی: نه، نه بخوانید. نه این صحبت‌های شما خیلی مفید است. ماشاءالله پیغام‌های شما عالی است.

چه به هر صورتی که بیان می‌کنید مفید است. بفرمایید خواهش می‌کنم.

خانم سرور: خواهش می‌کنم. تأکید برنامه ۱۰۰۶ در مورد ادامه کار روی خود بود.

فرمودید باید به کار روی خود ادامه دهیم و باید مرتب ابیات را بخوانیم و تا می‌توانیم، باید فضاگشا باشیم. جا

دارد که از خودم بپرسم آیا من هم متوقف شده‌ام یا دارم به کار روی خود ادامه می‌دهم؟

همچنین فرمودید این قضیه را شوخی نگیریم. ممکن است هر کدام از ما متوقف شده باشیم و خودمان متوجه

نباشیم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم سرور: نمی‌دانم که آیا متوقف شدم یا دارم ادامه می‌دهم ولی همین قدر می‌دانم نمی‌توانم از برنامه جدا باشم.

نمی‌توانم ابیات را ننویسم و نخوانم، واقعاً نمی‌توانم. ان‌شاءالله که تا زنده‌ام به کار روی خود ادامه دهم چون

«توقف هلاکت است».

چون راه رفتنی است، توقف هلاکت است

چُونَت فُنُقْ کُنْد که بیا، خَرگَه اندر آ

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۱)

فُنُقْ: مهمان

خَرگَه: خرگاه، خیمه، سراپرده

یا:

بی‌نهایت حضرت است این بارگاه

صدر را بگذار، صدر توست راه

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۶۱)

چون رسیدنی وجود ندارد و باید ادامه بدهیم. ممنونم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.



خانم سرور: ببخشید، خیلی وقت گرفتم.

آقای شهبازی: اختیار دارید خواهش می‌کنم. موسیقی داریم خانم سرور؟

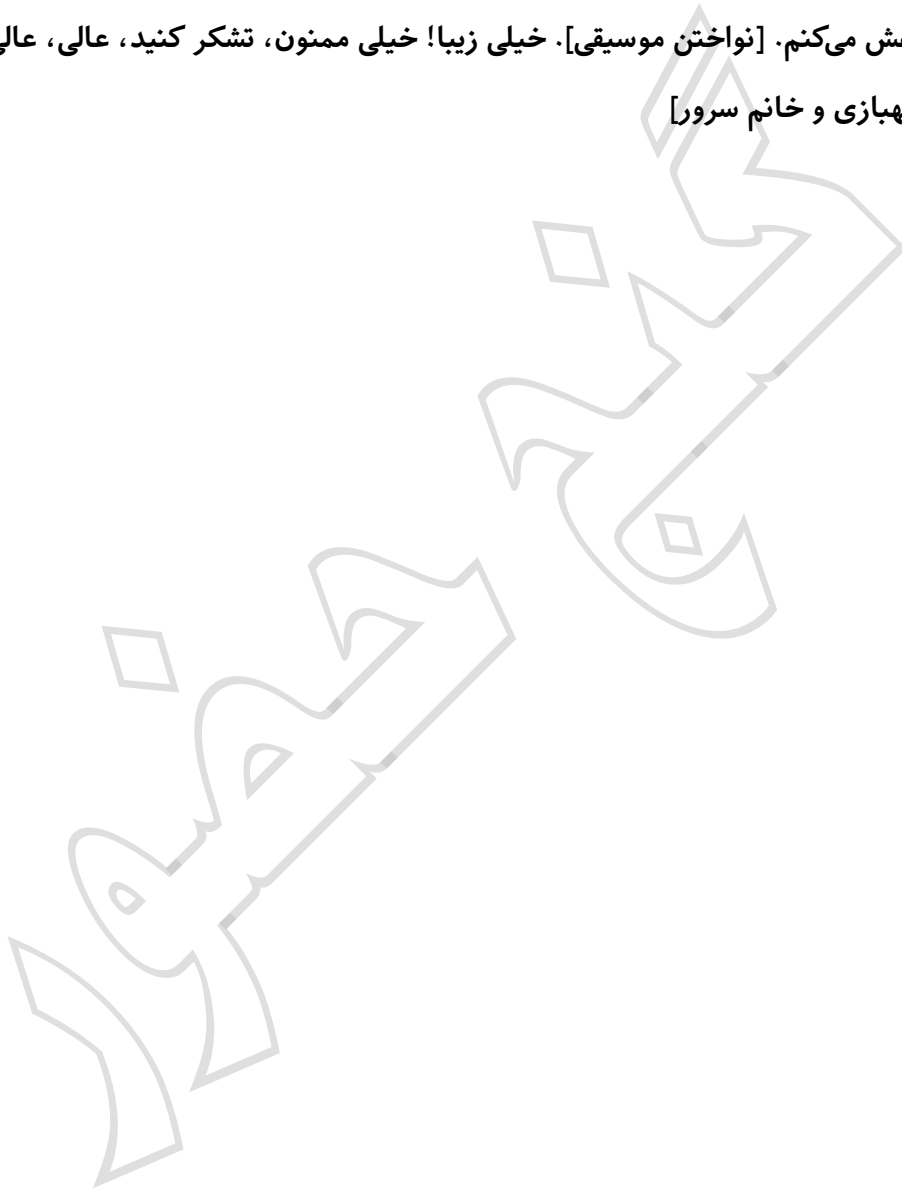
خانم سرور: بله، بله، منتها امشب سینا ساز می‌زند.

آقای شهبازی: بله، خیلی خب [خنده آقای شهبازی و خانم سرور]، آفرین، آفرین!

خانم سرور: زنده باشید، مرسی.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. [نواختن موسیقی]. خیلی زیبا! خیلی ممنون، تشکر کنید، عالی، عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم سرور]





۱۵ - خانم دینا از کانادا با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم دینا]

خانم دینا: ممنونم از شما، واقعاً شکر به‌خاطر وجود ارزشمند شما آقای شهبازی که این ابیات مولانا را آورده‌اید توی خونه ما و واقعاً ورد زبانمان کردید و نجاتمان دادید.

آقای شهبازی: به‌به! آفرین، آفرین، آفرین!

خانم دینا: خیلی ممنونم واقعاً، خیلی ممنونم.

آقای شهبازی: حالا می‌خوانید متوجه می‌شوید که هشیاری‌تان در آن بالا می‌ماند. و واقعاً از فکرهای مخرب ما رها می‌شویم، از فکرهای هرز من‌ذهنی ما رها می‌شویم. دائماً شما را مشغول فکر خوب نگه می‌دارد این ابیات. و دینا خانم می‌بینید که، البته شما جوان هستید، و این ورزش ذهنی هم هست. ذهن هم باید ورزش کند. همین جسم که باید ورزش کند قوی بماند، ذهن هم باید کشتی بگیرد با ابیات مولانا.

وقتی شما به صفحه کاغذ نگاه نمی‌کنید شروع می‌کنید به خواندن این، کشتی می‌گیرید، ذهن نیرو مصرف می‌کند و ذهن قوی‌تر می‌شود و قوی می‌ماند. و این بسیار مهم است برای کسانی که سنشان رفته بالا، مثلاً دیگر از شصت بالاتر دارند، این‌ها باید بتوانند ذهنشان را از فکرهای هرز و مخرب مصون بدارند. از طرف دیگر کشتی بگیرند با ابیات عالی که ذهنشان قوی بشود.

می‌بینید مثلاً آدم هفتاد سالش می‌شود، یک خرده سنش بالا می‌رود چیزها یادش می‌رود، هی نمی‌تواند جمله بسازد. بعد وقتی ذهن قوی می‌شود، شما می‌بینید به‌راحتی جمله ساخته می‌شود. آن هم مثل یک موجود دیگری است ذهن شما، مثل تن شما، باید فکر بسازد. وقتی از آن استفاده نکنید یا بگذارید مردم بخورند، سر آدم را بخورند، یا برنامه‌های تلویزیونی که مثلاً سریال یا فیلم است، بعضی‌ها فکر می‌کنند این‌ها را تماشا کنند ذهنشان قوی می‌شود، نه!

آن‌ها مغز آدم را می‌خورند، درست عکس عمل می‌کند. شما به یک سریال نگاه می‌کنید، من نمی‌گویم نگاه نکنید ولی بدانید دارد مغز شما را، انرژی شما را می‌خورد، اضافه نمی‌کند چیزی. هی دارد می‌کشد، یک چیز هرزی است. ولی وقتی شما شروع می‌کنید به کشتی گرفتن با بیت مولانا و می‌خواهید معنی کنید روی خودتان پیاده کنید یا اصلاً تکرار کنید، آن‌طور که مولانا گفته تکرار کنید، کلمات را آن‌طوری که گفته، پس از یک مدتی متوجه می‌شوید که این کشتی گرفتن شما را قوی کرده. خواستم این را خدمتان بگویم، ببخشید، بفرمایید.



خانم دینا: زنده باشید. دقیقاً همین است که می‌فرمایید. توی برنامه قبلی هم فرمودید که واقعاً ما هیچ راهی نداریم جز این که ما این ابیات بیدارکننده، تقویت‌کننده روح و روان و پهلوان‌کننده مولانا را یاد بگیریم و ذکرمان بکنیم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم دینا:

ذکر آرد فکر را در اهتزاز ذکر را خورشید این افسرده ساز (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۶)

اهتزاز: جنبیدن و تکان خوردن چیزی در جای خود.

و واقعاً ببینیم که، شما درست فرمودید، ما اگر مریض بشویم ما می‌توانیم زندگی کنیم، ولی با درد، با ذهن مریض، با افسردگی و اضطراب و استرس و این دردهای به‌رحال که من ذهنی برایمان ایجاد می‌کند. کینه، رنجش، با این‌ها واقعاً نمی‌شود زندگی کرد.

این ابیات مولانا همین‌طور که آقای شهبازی فرمودید واقعاً سطح هشیاری‌مان را بالا نگه می‌دارند.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم دینا: حالا شاید اگر من جوان هستم، شاید حالا فکر می‌کنم که از لحاظ ذهنی شاید آلزایمر (زوال عقل: Alzheimer) نگیرم، ولی می‌بینم چقدر انرژی‌ام صرف کارافزایی می‌شود. این کارافزایی‌ها را توی خودم می‌بینم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم دینا: این ابیات واقعاً این هشیاری‌ام را می‌آورد بالا به من کمک می‌کند که به آن فضای درونم باز باشد و به آن انرژی دسترسی داشته باشم و جلوی این کارافزایی‌ها را بگیرم. انرژی‌ام را صرف کارهای سازنده بکنم و بیشتر از همه کمتر به خودم آسیب می‌رسانم. من خودم متوجه هستم که وقتی که این کار کردن در من به‌قول مولانا متوقف می‌شود، دوباره دردها می‌آید بالا. و برای این هم می‌آید بالا که به من نشان بدهد که من هنوز باید این راه را ادامه بدهم و توقف هلاکت است واقعاً، به‌قول مولانا. این قدر به صراحت و شفاف به من گفته.

به‌قول آقای صادق که فرمودند که مثل این که مولانا آمده باشد فقط یک بیت را به من گفته باشد، من همین را بگیرم به خودم گفتم: «چون راه رفتنی است، توقف هلاکت است». و ببینم اگر درد دارم، اگر بیرونم، درونم مریض است، خب آری نمی‌توانم فضاگشایی کنم، فکر می‌کنم که حالم بد است، فلان بهمان، ولی این ابیات واقعاً کمک می‌کند آقای شهبازی.

یعنی من به هر حال، مثال شاهد که همهٔ دوستانی هستند که به این برنامه زنگ می‌زنند. ولی من خودم هم واقعاً تجربه‌اش می‌کنم، شدید تجربه می‌کنم. یعنی واقعاً شکر، هیچ چیز نمی‌توانم بگویم غیر از شکر واقعاً. آقای شهبازی: آفرین! آن دو بیت را هم بخوانید، «آشنایی گیر شب‌ها تا به روز»، آن را بخوانید. می‌دانم حفظ هستید.

خانم دینا:

آشنایی گیر شب‌ها تا به روز

با چنین استاره‌های دیوسوز
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۳۰)

هر یکی در دفع دیو بدگمان
هست نفت‌انداز قلعهٔ آسمان
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۳۱)

استاره: ستاره
نفت‌انداز: نفت‌اندازنده، کسی که آتش می‌بارد.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین، آفرین! همین، این آسمانی که در درونتان باز می‌شود هشیاری می‌رود بالا، آسمان باز می‌شود. من‌های ذهنی بیرون می‌خواهند این آسمان را ببندند. بعد این آسمان باز شده با این اشعاری که می‌خوانیم، می‌گوید «هر یکی در دفع دیو بدگمان»، «هست نفت‌انداز»، نفت‌انداز یعنی آتش‌انداز. گلوله‌های آتشین می‌اندازد و اثرات من‌های ذهنی را که شما را می‌خواهند بکشند از آن‌جا بیرون و آسمانتان را به اصطلاح کوچک کنند یا ببندند، آن به آن‌ها گلوله‌های آتشین می‌اندازد و نمی‌گذارد، نمی‌گذارد، خنثی می‌کند.

یعنی شما بدون این‌که بفهمید اثرات من‌های ذهنی را روی خودتان خنثی می‌کنید. و متوجه نیستید دیگر، ممکن است هشیارانه متوجه نباشید، ولی این خودبه‌خود کار می‌کند. وقتی هشیاری‌تان بالا است، می‌بینید که اثر کسی که ناسزا می‌گوید، به شما یک توهین می‌کند، اگر من‌ذهنی داشتید به شما برمی‌خورد، الآن دیگر بر نمی‌خورد.

فضا به راحتی گشوده می‌شود و دربر می‌گیرید و می‌بینید یک حرف خردمندانه در مقابل کسی که به شما فحش می‌دهد حتی می‌گویید. خودتان تعجب می‌کنید که چه جوری این کار را می‌کنید شما. شما نمی‌کنید، یک نیروی دیگر می‌کند که در شما جدیداً پیدا شده. ببخشید شما صحبت باید کنید. [خندهٔ آقای شهبازی]

خانم دینا: خواهش می‌کنم، خیلی ممنونم آقای شهبازی، واقعاً همین است. همین‌طور که شما هزاران بار این ابیات را خواندید که



وگر به خشم روی صد هزار سال ز من به عاقبت به من آیی که منتهاات منم (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۲۵)

آقای شهبازی: آفرین!

خانم دینا: و واقعاً من خودم متوجه هستم هیچ راهی ندارم غیر از این‌که در هر وضعیتی که هستم رویم را به سمت زندگی بکنم و فقط من آمدم:

لیک مقصود ازل، تسلیم توست ای مسلمان، بایدت تسلیم جُست (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۷۷)

ازل: آن‌چه اول و ابتدا نداشته باشد، ابدی، جاودانه

آقای شهبازی: «تسلیم جُست»، بله.

خانم دینا: و واقعاً غیر از تسلیم راهی ندارم، چون که حالا شاید از لحاظ توی زندگی روزمره همه‌چیز درست باشد و به قولاً وضعیت‌های بیرونی خوب باشد، ولی این زندگی‌هی ما را امتحان می‌کند. و واقعاً این ابیات کمک می‌کند که ما بتوانیم از آن امتحان‌ها سربلند بیرون بیاییم، بتوانیم فضا را باز بکنیم. و اگر متوقف شدیم سخت می‌شود، واقعاً سخت می‌شود برایمان. این چیزی بوده که خودم تجربه کردم.

حالا با اجازه‌تان من چندتا کلمه کلیدی از داستان «شب‌دزدان و سلطان محمود، که شب در میان ایشان افتاد»، از دفتر ششم مثنوی، از بیت ۲۸۱۶ شروع می‌شود را، این کلمات کلیدی را که واقعاً به‌عنوان قوانین کاربردی ما می‌توانیم توی زندگی روزمره‌مان استفاده بکنیم را با دوستان تیتروار به اشتراک می‌گذارم.

فقط یکی دوتایشان را توضیح می‌دهم، که این‌ها را شما خودتان توضیح دادید و واقعاً کمک کردید خیلی به من که متوجه باشم که خواندن این ابیات و تکرار زیادشان چطوری کمک می‌کند که ابیات همجنس پیدا بشوند. و واقعاً ما را توی وضعیتی که هستیم، یک وضعیت من‌ذهنی [قطع صدا] که فضا باز بشود در ما و واقعاً نجاتمان بدهند.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم دینا: قانون اول: معدن بودن. دل ما یا مرکز ما معدنی است که صنع یا خرد و راه‌حل مشکلات ما از آن‌جا می‌آید.



سِرِّ النَّاسِ مُعَادِنُ دَادِ دَسْتِ
که رسول آن را پی چه گفته است؟
 (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۲۶)

مِنْ زِ خَاكِ تَنْ بَدَانِمِ كَانْدَرِ اَنْ
چند نقدست و؟ چه دارد او ز کان؟
 (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۲۷)

درواقع پیامی که این بیت به خود من می‌داد و اشکالی را که به من نشان می‌داد این بود که من بدانم که آیا واقعاً من مرکز، درونم باز هست؟ آیا من به آن فضای گشوده شده دسترسی دارم و دارم از معدن درونم انرژی را می‌گیرم؟ یا این که نه، همانندگی‌ها توی مرکز هستند و دارم به گل‌خواری و تغذیه از آن‌ها درواقع مشغول هستم؟ که از آن معدن بی‌خبر هستم و هیچ استفاده‌ای نمی‌کنم. که در این صورت مولانا به من می‌گفت:

رُوی زرد و پای سُسْت و دَلْ سَبْکِ
کو غذایِ وَالسَّمَا ذَاتِ الْحُبْکِ؟
 (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۸۵)

آن غذایِ خَاصِگَانِ دَوْلَتِ اسْتِ
خوردنِ اَنْ، بیِ گَلُو و آلتِ اسْتِ
 (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۸۶)

و به من می‌گفت که درواقع اگر که تو از معدن درونت بی‌خبر هستی، تو رویت زرد است، پایت سست است، یعنی روی همانندگی‌هایی هست که آفل هستند و هر لحظه تغییر می‌کنند. دلت سبک است یعنی با این همانندگی‌هایی که آفل هستند هر لحظه به قولاً زیر و رو می‌شود، تغییر می‌کند حالت. و به من می‌گوید پس این غذای «وَالسَّمَا ذَاتِ الْحُبْکِ» کجاست؟ آن غذایی که غذای انسان‌های نیکبخت است، انسان‌هایی که فضا را باز کرده‌اند، آن غذایی که واقعاً تو برای خوردنش یا برای استفاده از آن به هیچ آلت و سبب ذهنی نیاز نداری، تو فقط فضا را باز کن.

و واقعاً این معدن بودن خیلی کمک می‌کند که به هر حال توی خودم ببینم که آیا من معدنم را واقعاً به آن دسترسی دارم؟ قبول دارم اصلاً یک معدنی در من هست یا اصلاً کلاً از آن بی‌خبرم؟

قانون دوم: کمندانداز بیت بودن یا کمندانداز زندگی بودن. که درواقع بیتش این است که می‌گوید:



گفت حَقّش: ای کمندانداز بیت آن ز من دان، ما رَمیت اِذْ رَمیت (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۳۵)

درواقع می‌گوید که ما باید کمندانداز بیت باشیم. که توی قسمت قبلی که می‌گفت «کو غذایِ وَالسَّما ذَاتِ الْحُبْک؟» درواقع وَالسَّما ذَاتِ الْحُبْک یعنی درواقع دارد به ما می‌گوید در این آسمان گشوده راه‌های بسیاری است. راه‌های خلاقیت، صنع، راه‌حلی که درواقع راه‌حل تمام مشکلات ما از این فضای گشوده می‌گوید می‌آید. و الآن این‌جا توی این قسمتی که می‌گوید تو باید کمندانداز بیت باشی، درواقع به من می‌گوید تو باید بی‌نهایت فضاگشایی بکنی. و رونده باشی تا بتوانی به تمام آن راه‌هایی که توی آن آسمان گشوده هست، تا به آن راه‌حل آن مشکلاتی که به‌رحال پیش می‌آید، همه توی وجود ما است، توی درونمان است، به آن‌ها دست پیدا بکنیم. این هم یک نویدی بود که مولانا می‌دهد.

یک درواقع قانون دیگر رحمت اندر رحمت بودن زندگی است.

چون بجنابم به رحمت ریش را طی کنند آن قتل و آن تشویش را (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۳۹)

درواقع زندگی دارد به ما می‌گوید که من با تو هستم و تو در هر وضعیتی که هستی تو فقط اگر رویت را به من بکنی من تو را از این قتل و درد و اضطراب و تشویش، از این هلاکتی که توی من‌ذهنی دچارش شدی توی این لحظه، من تو را نجات می‌دهم، تو فقط رو به من بکن.

حَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ نَحْوَهُ هَذَا الَّذِي لَمْ يَنْهَكُمْ (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۴۵)

«در هر وضعیتی هستید روی خود را به‌سوی آن وحدت و یا آن سلیمان بگردانید که این چیزی است که خدا شما را از آن باز نداشته‌است.»

دارد به ما می‌گوید در هر وضعیتی که هستیم باید رویمان را به سمت آن وحدت بگردانیم. و این تنها چیزی هست که خدا یا زندگی ما را از آن منع نکرده. و یا توی ابیات دیگر می‌گوید:

منگر اندر نقش زشت و خوب خویش بنگر اندر عشق و، در مطلوب خویش (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۳۷)



منگر آن که تو حقیری یا ضعیف
بنگر اندر همت خود ای شریف
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۳۸)

تو به هر حالی که باشی می‌طلب
آب می‌جو دایماً ای خشک‌لب
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۳۹)

و واقعاً این ابیات، واقعاً این زندگی دارد به ما می‌گوید شریف هستی، همت من را داری. بنابراین فضا را باز بکنی من با شما هستم. من به این‌که شما «رُدُّوا لَعَادُوا» می‌کنید، بدعهد و بدميثاق هستید نگاه نمی‌کنم. و به ما می‌گوید:

ننگرم عهد بدت، بدهم عطا
از کرم، این دم چو می‌خوانی مرا
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۶۰)

می‌گوید من کرم و بخشندگی‌ام همیشه هست، تو فقط من را بخوان، تو فقط فضا را باز بکن تا من بتوانم این رحمت و بخشندگی را به تو بدهم.

آقای شهبازی دیگر فکر می‌کنم برای امروز کافی باشد. دیگر نمی‌خواهم بیشتر از این وقت بگیرم. خیلی نوشتم، نزدیک سی تا نوشتم، ان‌شاءالله توی جلسه‌های دیگر با دوستان به اشتراک می‌گذارم.

آقای شهبازی: باشد، باشد. ممنونم. عالی، عالی! آفرین!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم دینا]



۱۶ - خانم پروین از اصفهان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم پروین]

خانم پروین:

شب رفت و هم تمام نشد ماجرای ما

ناچار، گفتنی‌ست تمامی ماجرا

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۱)

برای کسی که در ماجرای من‌ذهنی است شب عمر به بطالت می‌رود، اما متوجه نمی‌شود که زندگی بازی است و لحظه‌ها آزمون زندگی است.

یار در آخرزمان، کرد طرب‌سازی‌ای

باطن او جدّ جدّ، ظاهر او بازی‌ای

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱۳)

در این امتحان شاگردی که متوجه مجاز بودن زندگی شود، خوب یا بد فقط ناظر شده عبور می‌کند و در آزمون پذیرفته می‌شود. و شاگردی که بازی را جدی ببیند و به خوب و بد آن بچسبد، رد می‌شود. در مقابل این تصاویر متحرک، اولین اشتباه که باعث به دام افتادن ما می‌شود این است که تحت تأثیر قرار بگیریم، خوشحال یا ناراحت شویم و دنبال راهکار بگردیم. که همه این‌ها ناشی از منصب تعلیم من‌ذهنی است. درحالی‌که نتیجه همه چاره‌های من‌ذهنی مات شدن است.

تاکنون کردی چنین، اکنون مکن

تیره کردی آب را، افزون مکن

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۸۰)

پس فکر کردن برای ارائه راهکار و طنازی من‌ذهنی ممنوع.

چون راه رفتنی‌ست، توقفِ هلاکت است

چونَت قنُق کند که بیا، خرگه اندر آ

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۱)

قنُق: مهمان

خرگه: خرگاه، خیمه، سراپرده

اشتباه دیگر وقفه در مسیر است. من‌ذهنی تلطیف‌شده در اثر کار روی خود توجه‌ای به این بیت ندارد، به خود حق می‌دهد گاهی در گوش دادن به برنامه کاهلی کند.



نگذری زین بُعد، سیصدساله تو
تا که داری عشق آن گوساله تو
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۹۰)

شب رفت برای کسی که دنبال برگ تن است و نفهمید.

تن چو با برگ است روز و شب از آن
شاخ جان در برگ‌ریزست و خزان
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۴)

در مقابل این من که خیلی هست، این همه اتلاف انرژی، کنترل اوضاع، رئیس بودن، مقاومت، بحث و جدل، باشنده‌ای وجود دارد به نام زندگی، من تر از من‌ذهنی، روان‌تر از آب، هیچ نقشی نمی‌پذیرد، باشنده‌ای که [قطع تماس].

آقای شهبازی: قطع شد.

[ادامه متن توسط بیننده ارسال شده است.]

با صنّع کار می‌کند نه تقلید، من زیبایی که حواسش به خودش است، هیچ دغدغه‌ای در این جهان ندارد، خاموش و ناظر و حیران از روانی کارها با خرد کل.

در دو چشم من نشین، ای آن‌که از من من‌تری
تا قمر را وانمایم کز قمر روشن‌تری

اندر آ در باغ، تا ناموس گلشن بشکند
زان‌که از صد باغ و گلشن خوش‌تر و گلشن‌تری
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۷۹۸)

قمر: ماه



۱۷ - خانم پریسا از کانادا

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم پریسا]

خانم پریسا: آقای شهبازی با اجازه‌تان یک پیامی آماده کردم با موضوع «اهتزاز افکار».

آقای شهبازی: بله بله، بفرمایید، در خدمتان هستیم.

خانم پریسا: خیلی ممنونم.

ذکر آرد فکر را در اهتزاز ذکر را خورشید این افسرده ساز (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۶)

اهتزاز: جنبیدن و تکان خوردن چیزی در جای خود.

تکرار ابیات مولانا ذکری است که فکر را به اهتزاز و حرکت و جنبش درمی‌آورد. مولانا می‌گوید ذکر یعنی تکرار ابیات را خورشیدی بکن که بر افکار افسرده تو می‌تابد و آن‌ها را بلند می‌کند، پویا می‌کند و به حرکت و جنب و جوش سازنده درمی‌آورد.

قبل از این‌که با گنج حضور آشنا بشوم، با استفاده از یک سری تکنیک‌های مدیتیشن ناظر افکارم می‌شدم. یادم است گاهی اعصابم خرد می‌شد از این‌که چقدر فکر پشت سر فکر می‌آید، و انگار افکار دشمن من بودند و می‌خواستم هیچ فکری نداشته باشم.

با آموزش‌های گنج حضور دیدم عوض شد. حالا دیگر با افکارم دشمن نیستم. آن‌ها را بسته‌های انرژی می‌بینم که می‌آیند تا با ناظر شدن بر آن‌ها پیغامشان را بگیرم و آن‌ها بروند. وقتی افکار این‌قدر آفل هستند، پس اصلاً جایی ندارد که با آن‌ها بستیزم و دشمنی کنم.

هست مهمانخانه این تن ای جوان

هر صباحی ضیف نو آید دوان

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۴)

هین مگو کین ماند اندر گردنم

که هم اکنون باز پرد در عدم

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۵)

هرچه آید از جهان غیب‌وش

در دلت ضیف‌ست، او را دار خوش

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۶)

پس بسته‌های انرژی به صورت مهمان‌هایی لحظه‌به‌لحظه از جهان غیب‌وش به این تن و ذهن ما می‌رسند، و ما باید فضا را باز کنیم تا پیام آن‌ها را بگیریم.

از طرف دیگر، انسان وقتی به مقدار زیادی فضاگشایی می‌کند و هشیاری‌اش تبدیل می‌شود، خودش تبدیل می‌شود به یک فضا. در آن وقت است که نقش بسیار مهمی را در این کائنات ایفا خواهد کرد، چون که منبعی می‌شود برای بیدار کردن هشیاری در کل عالم هستی. در این حالت، هشیاری‌ها در گونه‌های مختلف به صورت‌هایی که ذهن ما نمی‌شناسد، به نزدیک انسان می‌آیند تا جرعه‌های خود را از انرژی یزدانی‌ای که از انسان زنده و بیدار مرتعش می‌شود پر کنند و بروند و نقش خود را در کائنات ایفا کنند.

جَوِّقْ جَوِّقْ، اِسْپَاهِ تَصْوِیْرَاتِ مَا

سَوِیْ چِشْمَةُ دَلِّ شَتَابَانَ اَز ظَمًا

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۷۸۲)

جَرَّه‌ها پُر می‌کنند و می‌روند

دایمًا پیدا و پنهان می‌شوند

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۷۸۳)

عجب! تو بیت معموری که طوافانش آملاک‌اند

عجب! تو رَقِّ مَنشوری، کز او نوشند شربت‌ها

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۵)

بیت معمور: خانه‌ای در مقابل کعبه (مجازاً دل انسان)

طوافان: جمع طواف به معنی گردنده، طواف‌کننده

آملاک: جمع ملک، فرشتگان

رَقِّ منشور: صفحه‌ای گشاده، اشاره به آیه ۳، سوره طور (۵۲)

پس افکار ما که بسته‌های انرژی هستند، بالقوه دشمن ما نیستند. اما اگر ما فقط افکار جامد و همانیده‌شده را تکرار و تکرار و تکرار کنیم، آن وقت هشیاری ما در من‌ذهنی افسرده و جامد می‌شود و این به ضرر ما تمام می‌شود. پس باید ذکر یعنی تکرار ابیات مولانا را خورشید این افسرده کنیم، و افکار را با انرژی نورانی این ابیات به اهتزاز و جنبش و پویایی دریاوریم.

آقای شهبازی شما یک بار فرمودید انسان باید آن قدر در لحظه حاضر باشد که یک فکر را برای دو بار تکراری فکر نکند. یعنی فکر باید لحظه‌به‌لحظه نو بشود. فکر این لحظه باید در همین لحظه خلق بشود.

اما ما وقتی به خود نگاه می‌کنیم، خیلی فکرهای تکراری داریم. علتش هم این است که ما با افکار خود همانیده شده‌ایم و چسبندگی ایجاد شده نمی‌گذارد که ما از یک فکر گذر کنیم، آن را چندین و چندین بار تکرار می‌کنیم. درحالی‌که یک فضای بی‌نهایت بسیار خلاق است که اندیشه‌ها از آنجا بلند می‌شوند. ما باید این قدر فضا را باز کنیم تا این بحر لحظه‌به‌لحظه افکار ما را خلق کند و دیگر هیچ فکر تکراری و همانیده‌ای نداشته باشیم.

این سخن و آواز، از اندیشه خاست

تو ندانی بحر اندیشه کجاست

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۳۷)

گفت حَقّش: ای کمندانداز بیت

آن ز من دان، ما رمیت اذ رمیت

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۳۵)

ما رمیت اذ رمیت گفت حق

کار حق بر کارها دارد سبق

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۰۶)

در این حالت است که این فضا به صنع و آفرینش می‌پردازد. یک لحظه فکری خلق می‌شود، از بحر یکتایی بلند می‌شود، آن کاری که باید انجام دهد را می‌دهد و سپس فرومی‌نشیند. در این حالت ما هم به آن نمی‌چسبیم.

ای عاشق جریده، بر عاشقان گزیده

بگذر ز آفریده، بنگر در آفریدن

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۲۹)

جریده: یگانه، تنها

و اما ارتباط بین تکرار ابیات و افکاری که در ما شکل می‌گیرد چیست؟
اول این‌که تکرار ابیات، فکرهای جامد را تبدیل به افکاری پویا، زنده و پرحرکت می‌کند.

ذکر آرد فکر را در اهتزاز

ذکر را خورشید این افسرده ساز

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۶)

اهتزاز: جنبیدن و تکان خوردن چیزی در جای خود.

دوم این‌که تکرار ابیات، سطح هشیاری ما را بالاتر می‌برد، به گونه‌ای که افکاری با بسته‌های انرژی به‌قول مولانا سعد، بیشتر جذب ما می‌شود، تا افکاری که مولانا از آن‌ها به‌عنوان نحس یاد می‌کند.



فکرها را اختران چرخ دان

دایر اندر چرخ دیگر آسمان

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۷۸۴)

سعد دیدی، شکر کن، ایثار کن

نحس دیدی، صدقه و استغفار کن

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۷۸۵)

سوم این‌که تکرار ابیات، راه‌حل‌های نو و خلاقانه‌ای برای چالش و مسائل روزانه ما ارائه می‌کند.

هر لحظه و هر ساعت یک شیوه نو آرد

شیرین‌تر و نادرتر ز آن شیوه پیشینش

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۲۷)

كُلُّ أَصْبَاحٍ لَنَا شَأْنٌ جَدِيدٌ

كُلُّ شَيْءٍ عَنِّ مَرَادِي لَا يَحِيدُ

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۴۰)

«در هر بامداد کاری تازه داریم، و هیچ کاری از حیطة مشیت من خارج نمی‌شود.»

چهارم این‌که تکرار ابیات ما را از دام سبب‌سازی بیرون می‌کشد. ما مرتب به دام سبب می‌افتیم، اما تکرار ابیات

ما را هر بار از دام سبب می‌کشد بیرون.

اگر نه عشق شمس‌الدین بُدی در روز و شب ما را

فراغت‌ها کجا بودی ز دام و از سبب ما را

بت شهوت برآوردی دَمار از ما ز تاب خود

اگر از تابش عشقش نبودی تاب و تب ما را

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۱)

پنجم این‌که در حین تکرار ابیات، اشکالات و ایرادات کار را در یک فضای عشقی به وضوح می‌بینیم، بدون این‌که

به ذهن برویم و سبب‌سازی کنیم، و چون این فضا عشقی است، بدون مقاومت زیادی حاضر می‌شویم خود را

اصلاح کنیم. درحالی‌که در فضای ذهن هیچ توصیه‌ای کارساز نیست.

تا دلبر خویش را نبینیم

جز در تک خونِ دل نشینیم



ما به نشویم از نصیحت چون گمره عشق آن بهینیم (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۸۰)

بهین: گزیده‌ترین، بهترین

و ششم این‌که با تکرار زیاد ابیات، ارتباط ابیات با هم در درون کشف می‌شوند. در یک لحظه می‌بینیم در یک چالش ده دوازده بیت از جاهای مختلف مثنوی پشت‌سرهم به ذهن ما می‌رسند و به ما راه‌حل می‌دهند. مثل این می‌ماند که ما در یک کالسکه بر روی زمین باشیم، و بعد در یک آن، بالن‌های زیادی به کالسکه وصل شوند و این بالن‌ها یک‌بارہ ما را از زمین بکنند و بلند کنند.

مثالی که در ارتباط با همین مورد اخیراً برای من پیش آمد، این‌جا بیان می‌کنم. مقداری نگرانی در ارتباط با یک موضوعی یک لحظه برایم پیش آمد. اولین بیتی که خودش را به من نشان داد این بود:

شاد باش و فارغ و ایمن که من آن کنم با تو که باران، با چمن (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۲)

من غم تو می‌خورم تو غم مخور بر تو من مشفق‌ترم از صد پدر (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۳)

فارغ: راحت و آسوده
ایمن: رستگار، محفوظ و در امان، سالم

این دو بیت، جاری بودن لطف و رحمت خدا در زندگی من را به من یادآوری کرد، و این‌که با ذهنم دنبال چاره نباشم، بلکه اداره امور و کارهایم را به دست زندگی بسپارم.
سپس ابیات زیر آمدند:

ز آن محمد شافع هر داغ بود که ز جز حق چشم او، مازاغ بود (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۶۱)

در شب دنیا که محجوب است شید ناظر حق بود و زو بودش امید (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۶۲)



از اَلَمْ نَشْرَحْ دُو چشْمش سُرْمه یافت دید آنچه جبرئیل آن برنتافت (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۶۳)

شافع: شفاعت‌کننده
داغ: در این‌جا یعنی گناه‌کار
شید: خورشید

این ابیات به من یادآوری کردند که اگر می‌خواهم دردی را در خودم یا دیگری شفا دهم، باید مرتب ناظر حق باشم، و مرتب روی زندگی را ببینم. باید امیدم به زندگی باشد و مرتب فضاگشایی کنم. ابیات بعدی که نقش بستند این‌ها بود:

پس هماره روی معشوقه نگر این به دست توست، بشنو ای پدر (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۹۷)

کار، عارف راست، کو نه احوّل است چشم او بر کشت‌های اوّل است (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۲)

أحوّل: لوج، دوبین

که این ابیات تأکیدی دیگر بود که باید مرتب چشمم بر روی زندگی باشد و نلغزد. سپس ابیات مازاغ در ذهنم نقش بستند.

عقل کُلّ را گفت: مازاغ البَصَر عقل جزوی می‌کند هر سو نظر (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۰۹)

عقل مازاغ‌ست نور خاصگان عقل زاغ اُستاد گور مُردگان (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۱۰)

جان که او دنباله زاغان پرد زاغ، او را سوی گورستان برد (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۱۱)

و دوباره بیت دیگری به خاطر آمد که



عقل جزوی، گاه چیره، گه نگون عقل کلی، ایمن از ربُّ المُنون (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۴۵)

ربُّ المُنون: حوادث ناگوار روزگار

که به من نشان می‌داد که برای این‌که راه‌حلی برای چالشم پیدا کنم باید به خدا وصل باشم تا از خرد کل و عقل کلی بهره ببرم، و با عقل جزوی‌ام راه به جایی نمی‌برم.
و سپس همین بیت، ابیات دیگری را آورد که نشان می‌داد باید تسلیم امر زندگی باشم و بگذارم او کارهایم را ادامه دهد.

جز توکل جز که تسلیم تمام در غم و راحت همه مکرست و دام (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۶۸)

جز که تسلیم و رضا کو چاره‌ای؟ در کف شیر نر خون‌خواره‌ای (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۷۷)

لیک مقصود ازل، تسلیم توست ای مسلمان بایدت تسلیم جُست (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۷۷)

و همین‌طور ابیات پشت‌سرهم جاری می‌شدند تا یک جا خودم را در فضای آرامش این لحظه پیدا کردم.

حق، قدم بر وی نهد از لامکان آنگه او ساکن شود از کُن فکان (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۸۱)

و حالا برمی‌گردیم به همان لیست ارتباط تکرار ابیات و افکار.

مورد هفتم این است که درست است که این ابیات خودشان به ظاهر از جنس کلمه هستند و افکار را به چرخش و حرکت درمی‌آورند، اما مثل کلمات ذهنی نیستند که افکار جامد را پشت‌سرهم بالا بیاورند، ما را به ذهن ببرند، و این افکار ما را در یک گوشه زمین گیر بیاورند و تا می‌توانند ما را کتک بزنند و درد بدهند. افکاری که با تکرار ابیات مولانا بلند می‌شوند و به اهتزاز درمی‌آیند، از نوع دیگری هستند. ما را از زمین بلند می‌کنند و پشت سر آن آرامش و خاموشی ذهن حاصل می‌شود.



شماره هشت: و در آخر این که ابیات مولانا مانند گلوله‌های آتشین هستند که از این آسمان و فضای گشوده شده درون ما محافظت می‌کنند.

آشنایی گیر شب‌ها تا به روز
با چنین استاره‌های دیوسوز
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۳۰)

هر یکی در دفع دیو بدگمان
هست نفت انداز قلعه آسمان
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۳۱)

استاره: ستاره
نفت انداز: نفت اندازنده، کسی که آتش می‌بارد.

خیلی ممنونم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! خیلی مفید. آفرین، آفرین! پس شما توصیه می‌کنید که ما ابیات را حفظ کنیم، درست است؟

خانم پریسا: بله آقای شهبازی. این‌ها همه‌اش نتیجه این که قانون جبران را در ارتباط با این ابیات رعایت کنیم و آن‌ها را حفظ بکنیم. خیلی کمک می‌کنند.

آقای شهبازی: حفظ کنیم و تکرار کنیم، آفرین! ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم پریسا]

◆ ◆ ◆ پایان بخش دوم ◆ ◆ ◆



۱۸ - آقای نیما از کانادا با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای نیما]

آقای نیما: بزرگوار، من یک متنی نوشتم اگر اجازه بدهید برایتان بخوانم.

آقای شهبازی: بفرمایید. بله، بله. خواهش می‌کنم.

آقای نیما: اسم متن هست: «اِشپُتوا». در برنامه ۱۰۰۶ و غزل ۲۰۱، حضرت مولانا از لغت جالبی پرده‌برداری کردند، اشپو، اشبو، ایشبو، یا ایشت‌بو، مهم نیست کدامش، مهم این است که چه کاربردی دارد. کاربردش این است که یعنی بارک‌الله، آفرین، همین است، ماشاءالله، با همین فرمان برو!

شپوی تُرک چیست؟ که نزدیک منزلی تا گرمی و جلادت و قوت دهد تو را (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۱)

اِشپو: این، از آدوات اشاره در زبان تُرکی
جلادت: جلاذة، چابکی و نیرومندی

از آقای شهبازی چند سخنشان همیشه توی ذهنم هست، یکی از آن‌ها این است که «با دست راستت بزن روی شانه چپت، بگو ماشاءالله و اسمت را به زبان بیاور».

این بارک‌الله به خودم گفتن از روی منیت و فرعونیت و خود را برتر دیدن نیست، بلکه خود را قبول داشتن، فرار از این حس حقارت و خودکوچک‌بینی است که نمی‌دانم که چرا هر کجا که می‌رویم انگار با ما هست فارغ از تحصیلات، وضع مادی، موقعیت اجتماعی و غیره.

اشپو یعنی بارک‌الله، با دست راستت بزن روی شانه چپت، خودت را کوچک نکن، ملامت نکن، ادامه بده. ولی ادامه بده، نایست، نگو من برای خودم کسی شدم. اشپوی خالی راستش لطف چندانی ندارد. اشپو باید با خاموشی ذهن و صفر شدن من‌ذهنی همراه باشد. اشپوی بدون اَنْصِتُوا مثل غذای بی‌نمک است. شاید آدم را سیر کند، ولی حال نمی‌دهد، نمی‌چسبد، ذوق ندارد.

برای همین جسارت کردم و اشپو و اَنْصِتُوا را با هم ترکیب کردم و «اِشپُتوا» را ساختم. اِشپُتوا یعنی وقتی استادت به تو بارک‌الله می‌گوید، به نفع است که خاموش باشی که «پیشِ بینا، شد خموشی نفعِ تو».

پیشِ بینا، شد خموشی نفع تو
بهر این آمد خطاب اَنْصِتُوا
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۷۲)

اِشپتُوا یعنی یادم نرود همیشه از کدام در استخوان خوردم، هول برم ندارد و همیشه بدانم که از کجا به کجا رسیده‌ام. اِشپتُوا یعنی چارق ایازم را همیشه به یاد داشته باشم. به خودم بارک‌الله بگویم، ولی بدانم که بی عنایات حق و خاصان حق ورقم سیاه و خط‌خطی است.

اِشپتُوا یعنی کار خودم را کنم، سرم تو مسیر خودم باشد، مرغ خودم باشم، برای کسی سوت نزنم، کسی هم برایم سوت زد، خر گرفته نشوم. اِشپتُوا یعنی چالش‌ها را بپذیرم و با خرد الهی به دنبال حلشان باشم. مانند فرشتگان بگویم که نمی‌دانم که آن که می‌داند دستم را بگیرد.

اِشپتُوا یعنی مانند بید بلرزم که خدای ناکرده از مسیر منحرف نشوم. مفتی ضرورت حرف‌ها و اعمالم باشم. بگویم این همه سختی و رنج را تا به حال کشیده‌ام تا دوزار برای خودم حضور جمع کنم، آیا می‌ارزد که با چنین حرفی یا عملی آن را به‌خطر بیندازم؟ اِشپتُوا یعنی هرگز به خودم نگیرم، بدانم که من مانند اسبی هستم که یک سوار خبره دارد آن را می‌راند، جفتک‌پراکنی کنم، افسار را جوری می‌کشد که لب و لوجه‌ام جر می‌خورد. خلاصه اِشپتُوا یعنی توی آینه توی چشمم نگاه کنم، بخندم، یک ماشاءالله به خودم بگویم، بگویم دست من گرفته‌ست او، هر جا که بگشتستم. پس همین جوری ادامه می‌دهم و هیچ نمی‌پرسم که خود راه بگویدم که چون باید رفت، چه غم خورم ز بد و نیک با چنین یاری.

ولیک مفخر تبریز شمس دین با توست
چه غم خوری ز بد و نیک با چنین یاری
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۶۹)

پیش مولانا کنم خاموش من
اِشپتُوا آرد به راهم هر زمن
پس ببايد کرد خاموش، اِشپتُوا
کار باید کرد، کار از بهر او
کار آن باشد که گر مرگ آیدم
شاد و خندان، مست در ره زایدم

هین کنم کار و نپرسم از مسیر
اِشپتُوا گویم، کنم دیده نذیر



چشم‌ها دزدَم، مازاغَ البَصَرِ
اِشْتُوا گویم، کَنَم دیده نظر

حزم و پرهیز است هر دَم نفع تو
بهر این هر دَم بگویم اِشْتُوا

چون بدون اِشْتُواَم زیستن
یا مگر در بخت و وقتم ریستن!

آری هر دَم من زَنَم با دستِ راست
بر چپِ شانه که این است کارِ راست

یادم آید که چه شیرین استخوان
خورده باشم در کدامینش دکان

اِشْتُوا اول ز اِشْپو زاده شد
اَنْصِتُوا آن را نگیَن و باده بُد

پس کَنَم اندر مسیر، محکمِ قَدَم
اِشْتُوا گویم به ذکر من دَم به دَم

پس ببايد کرد خاموش، اَنْصِتُوا
تا ببايد آن جزای اِشْتُوا
(آقای نیما)

آقای شهبازی: خیلی زیبا آقا نیما، شما هم که شاعر شدید ماشاءالله! [خنده آقای شهبازی] آفرین، آفرین، آفرین! عالی، عالی، عالی! شما ببايد لطف کنید وقت بگذارید این را یک ویدئو بکنید.

آقای نیما: روی جفت چشمانم.

آقای شهبازی: خیلی خیلی خوب بود.

آقای نیما: چشم.

آقای شهبازی: خیلی خیلی خوب بود. آفرین، آفرین! بله، البته یکی از بیت‌ها مثل این که تلفن قطع شد، نتوانستیم، نشنیدیم یعنی، اگر می‌شود این شعرهای آخر را یک بار دیگر تکرار کنید، جالب بود.



آقای نیما: به روی چشم.

آقای شهبازی: بله، خیلی ممنون.

آقای نیما:

پیش مولانا کنم خاموش من
اِشپتُوا آرد به راهم هر زمن

پس نباید کرد خاموش، اِشپتُوا
کار باید کرد، کار از بهر او

کار آن باشد که گر مرگ آیدم
شاد و خندان، مست در ره زایدم

هین کنم کار و نپرسم از مسیر
اِشپتُوا گویم، کنم دیده نذیر

چشم‌ها دزدم، مازاغ البصر
اِشپتُوا گویم، کنم دیده نظر

حزم و پرهیز است هر دم نفع تو
بهر این هر دم بگویم اِشپتُوا

چون بدون اِشپتوام زیستن
یا مگر در بخت و وقتم ریستن!

آری هر دم من زخم با دست راست
بر چپ شانه که این است کار راست

یادم آید که چه شیرین استخوان
خورده باشم در کدامینش دکان



اِشپتُوا اول ز اِشپو زاده شد
اَنْصِتُوا آن را نگین و باده بُد

پس کنم اندر مسیر، محکمِ قَدَم
اِشپتُوا گویم به ذکر من دَم به دَم

پس ببايد کرد خاموش، اَنْصِتُوا
تا ببايد آن جزای اِشپتُوا
(آقای نیما)

آقای شهبازی: بله، بله. چشم آقا نیما ما هم شروع می‌کنیم به اِشپتُوا گفتن. آفرین، آفرین! عالی، عالی، عالی، عالی،

عالی، آفرین!

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای نیما]



۱۹- خانم فاطمه از گلپایگان با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم فاطمه]

خانم فاطمه: من یک متن کوتاهی نوشتم در مورد غزل همین هفته.

آقای شهبازی: بفرمایید، بله.

خانم فاطمه: با اجازه‌تان می‌خوانم.

چرا تا کسی به ما می‌گوید «آفرین! نزدیک شدی و همین است، رسیدی»، ما متوقف می‌شویم؟

حالا می‌فهمم چرا مولانا می‌فرماید:

علتی بتر ز پندار کمال نیست اندر جان تو ای ذودلال (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴)

ذودلال: صاحب ناز و کرشمه

خدا می‌خواهد کارش را در ما تمام کند و ما را به کمال خودمان برساند، اما وقتی من ذهنی حتی یک درصد هم در ما باشد، فکر می‌کند کامل است و دیگر کار تمام شده و این همان پندار کمال ما است و باز هم ما در این جا ممکن است از پندار کمالمان ضربه بخوریم.

شما فرمودید به هر درجه‌ای در این دنیا برسید بدانید اول کارتان است. من ذهنی ما را متوقف می‌کند وقتی پیشرفت می‌کنیم، وقتی حالمان خوب می‌شود، وقتی دیگران از ما تعریف می‌کنند و بگویند که چقدر شما بلد هستید، وقتی دردها و همانندگی‌های ما کمرنگ می‌شوند و یا می‌افتند. وقتی من ذهنی ما کوچک می‌شود و همانندگی‌هایمان می‌افتد تازه اول کار ما است.

قسم به خدا که این درازنا، که این درازنای مسیر عشق نهایت و پایانی ندارد.

والله ز دور آدم، تا روز رستخیز کوتاه نگشت و هم نشود این درازنا (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۱)

درازنا: درازا، طول

همچو مُستسقی کز آبش سیر نیست بر هر آنچه یافتی بالله مایست (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۶۰)



بی‌نهایت حضرت است این بارگاه صدر را بگذار، صدر توست راه (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۶۱)

مُسْتَسْقَى: کسی که تشنگی بسیار شدید دارد.
مَایست: نایست.

پس هر جا تشویقی در هر زمینه‌ای شنیدی بدان آن تشویق، آن اِشپو که از ادات تشویق هست برای کمک به تو است، نگذار من‌ذهنی از آن تشویق‌ها بر ضد تو استفاده کند.
من در زندگی خودم بارها از این خصوصیت من‌ذهنی‌ام ضربه خورده‌ام. شاید انسانی که در زندگی به موقع عشق نمی‌بیند همیشه تشنه تأیید و تشویق می‌شود و به محض تشویق شدن به اشتباه می‌افتد که بله رسیدم و تمام شد. نباید این‌قدر گدای تشویق باشم که هیچ‌کس جرئت نکند مرا تشویق کند و بگوید اگر به او اِشپو بگویم ممکن است متوقف شود.

اما چنین نماید کاینک تمام شد
چون ترک گوید: «اِشپو»، مردِ رونده را
اِشپوی ترک چیست؟ که نزدیک منزلی
تا گرمی و جلادت و قوت دهد تو را
چون راه رفتنی‌ست، توقّف هلاکت است
چونت قنق کند که بیا، خرگه اندر آ
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۱)

اِشپو: این، از آدوات اشاره در زبان ترکی
جلادت: جلادۀ، چابکی و نیرومندی
قنق: مهمان
خرگه: خرگاه، خیمه، سراپرده

تمام شد آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی زیبا بود، خیلی زیبا! آفرین، آفرین! ما متوجه هستیم که من‌ذهنی و پندار کمالش با داستان کار می‌کند، داستان زندگی ما و داستان یک چیز مادی است. ما آن نیستیم.
خانم فاطمه: بله.

آقای شهبازی: و داستان با اضافه کردن کامل‌تر می‌شود. ما با اضافه کردن چیزهای مادی به خودمان کامل‌تر نمی‌شویم، بلکه ناقص‌تر می‌شویم، چون با آن‌ها همانیده می‌شویم.

پس بنابراین کامل کردن داستان کامل شدن ما نیست. برای همین است ما فریب می‌خوریم مثلاً ما پول را اضافه می‌کنیم، یک‌دفعه می‌بینیم پول ما بیشتر از اطرافیانمان شد، می‌گوییم آقا من برتر شدم، به همین ترتیب داستان با اضافه کردن چیزهای به اصطلاح علمی کتابی به خودش خودش را کامل می‌کند، به طوری که مردم می‌گویند تو بیشتر از همه داری. در این موقع است که خطر متوقف شدن وجود دارد.

پس ما باید بگوییم داستان من بازی است. اگر کسی آن دو تا بیت را بخواند که کدام بیت را می‌گویم خانم؟ خانم فاطمه:

یار در آخر زمان، کرد طرب‌سازی‌ای
باطن او جدّ جدّ، ظاهر او بازی‌ای
جمله عشاق را یار بدین علم کُشت
تا نکند هان و هان، جهل تو طنّازی‌ای
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱۳)

آقای شهبازی: آفرین! ظاهر کار که در واقع ذهن نشان می‌دهد که داستان زندگی ما هم آن نشان می‌دهد بازی است. بنابراین اگر کسی چهل سالش است، بگوید که در شش هفت سالگی من را محروم کرده‌اند که من خودم را بیان نکنم، نیازهایم را بیان نکنم، نمی‌دانم فلان چیز را می‌خواستم نخریدند، به خاطر آن نمی‌توانم الآن خوشبخت باشم که در واقع مانع‌سازی و سبب‌سازی خودش دارد ایجاد می‌کند، این جزو داستان است. این آدم دارد می‌گوید داستان من کامل نیست. اصلاً داستان را بگوییم بازی است. داستان زندگی ما بازی بوده. یک چیزی می‌آید، یک چیزی می‌رود، این‌جا کتک می‌خورم، این‌جا کتک می‌زنم، این‌جا فحش می‌خورم، آن‌جا فحش می‌دهم، این‌ها همه بازی است. هیچ مثل کف صابون است. هی به وجود می‌آید تا ما یک چیزی یاد بگیریم. چه یاد می‌گیریم؟ ظاهر او بازی است. ظاهر بازی است.

اما این فضای گشوده‌شده جدی است، یکی شدنمان با زندگی، وحدت مجدد با زندگی جدی است. اصلاً برای این کار آمدیم. فضاگشایی جدی است. استفاده از خرد زندگی از این فضای گشوده‌شده می‌آید جدی است. وگرنه یک پولم این‌جا زیاد شد، آن‌جا من را تأیید کردند، این یکی پشت‌سر من غیبت کرده، آن یکی خوبی من را می‌خواهد، این یکی دشمنی می‌کند ضرر من را می‌خواهد، این‌ها چه هستند خانم همه‌اش؟ خانم فاطمه: بازی است.

آقای شهبازی: بازی‌اند. این قدر این شعر را باید بخوانید، هر موقع هر چیزی که ذهن پیش می‌آورد و جزو قصه ما است، بگویید که بازی است. این قدر شعر را بخوانید که بفهمید که هرچه که ذهن نشان می‌دهد بازی است.

بنابراین این مانع‌سازی من‌ذهنی براساس سبب‌سازی، عرض کردم فراوان، اصلاً چون آدم‌ها یک خرده هم منتقبض هستند، حرف اثر ندارد. خب یک، دو، سه جمله برایش می‌نویسید، می‌خواند چون در قصه هست، می‌خواهد قصه‌اش را کامل کند. بعد آن موقع یک چیز غیرممکنی را به وجود می‌آورد. من‌ذهنی واقعاً آدم را آچمز (مسدود) می‌کند.

می‌گویند پنجاه سالم است، بچگی من را کتک زدند، الآن خوشبخت نمی‌توانم باشم. آخر بابا جان، با چه سبب‌سازی؟ با کدام علت و معلول علمی؟

شما الآن فضا را باز کنید، به خداوند تبدیل می‌شوید. خداوند شادی مطلق است، خرد مطلق است، بی‌نهایت فراوانی است. همین بی‌نهایت فراوانی خداوند الآن در اختیار تو است در این لحظه ابدی. چطور شما سبب‌سازی می‌کنید که هفت هشت سالگی این کار را با من کردند، الآن نمی‌توانم من خوشبخت باشم؟

این چه استدلالی است؟ این چه سبب‌سازی است؟ آن شعر را هم بخوانید خانم، راجع به سبب‌سازی است که شما راجع به سبب‌سازی حتماً خیلی شعر می‌خوانید دیگر، درست است؟ یکی، یکی بخوانید که قرآن تویس هست. «جمله» دارد جمله.

خانم فاطمه:

جمله قرآن هست در قطع سبب

عَزَّ دَرُوش و ، هَلَاک بُولَهَب

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۲۰)

عزّ: عزیز شدن، ارجمند شدن، ارجمندی

آقای شهبازی: درویش داستان ندارد، قصه را نمی‌خواهد کامل کند. توجه می‌کنید؟ بوله‌ب قصه دارد. هر کسی قصه دارد، داستانش را می‌خواهد کامل کند و ما می‌دانیم این قصه، داستان ما کامل نمی‌شود. حتی غزل هفته قبل بود، گفت در یکی از این چیزها می‌میری تو، یا در کم یا بیش، یعنی یک روزی که ما، اگر کسی داستان داشته باشد، در یک قسمتی از ماجرا می‌میرد. یا یک چیز خوبی اتفاق افتاده، می‌گوید به به به! یا یک چیز بدی، دارد درد می‌کشد یک دفعه می‌میرد، تمام می‌شود می‌رود، به مقصد نمی‌رسد. توجه می‌کنید؟

گَز می‌کنند جامهٔ عُمَرَت به روز و شب

هَم آخِر آرد او را یا روز یا شبیش

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۶۸)

پس شما الآن یاد گرفته‌اید که در زندگی‌تان، آری، سبب‌سازی بی‌مورد، این سبب‌سازی ذهن، مخصوصاً در مورد این‌که الآن شما نمی‌توانید خوشبخت باشید، نمی‌توانید از زندگی استفاده کنید، این سبب‌سازی فکر هرز است و

امروز گفتیم که فکرهای منفی و فکرهای هرز را که ذهن ایجاد می‌کند، این‌ها را تکرار ابیات مولانا از بین می‌برد، از بین می‌برد. شما دیگر فکر مخرب نمی‌کنید. درست است؟

یک شعر راجع به خروب می‌توانید بخوانید؟ که انسان اگر با داستان بشود خروب است، چون داستان را نمی‌شود کامل کرد. داستان را می‌شود کامل کرد خانم؟
خانم فاطمه: نخیر، نمی‌شود کاملش کرد.

آقای شهبازی: نمی‌شود، همیشه ناقص است این داستان. براساس ابزارهای من ذهنی همیشه یک کسی یک کاری می‌کند که آدم خوشش نمی‌آید، فکر می‌کند که توطئه کردند.

براساس ابزارهای من ذهنی که توقع است، می‌گوید آی، دخترم این کار را نکرده، پسر من آن کار را نکرده، همسر من این کار را نکرده، هیچ چیز! نمی‌توانی، فرض کنیم آن‌ها هم آمده‌اند، کرده‌اند. آن کاری که شما می‌خواهید کرده‌اند. به اندازه کافی نتوانستید کار را درست انجام بدهید، من راضی نیستم، تمام شد، رفت! داستان کامل نمی‌شود، داستان کامل نمی‌شود. درست است؟

خانم فاطمه: بله، بله، دقیقاً همین‌جوری است.

آقای شهبازی: یک شعر راجع به خروب می‌توانید بخوانید یا نمی‌توانید بخوانید؟

خانم فاطمه: نصفه‌نیمه آقای شهبازی یاد افتاده.

آقای شهبازی: «مسجد است آن دل» را می‌توانید بخوانید؟ «مسجد است آن دل که جسمش ساجد است»،

خانم فاطمه: «مسجد است آن دل که جسمش ساجد است»،

آقای شهبازی: «یار بد»،

خانم فاطمه: «یار بد خروب هر جا مسجد است».

مسجد است آن دل که جسمش ساجد است

یار بد خروب هر جا مسجد است

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۳)

خروب: بسیار ویران‌کننده

آقای شهبازی: خب دیگر؟ «یار بد چون رُست در تو مهر او»، بله، بقیه‌اش؟

خانم فاطمه: هول شدم آقای شهبازی، یادم رفت کلاً این را، من حفظ بودم.

آقای شهبازی: هول شدید؟ ببخشید.

خانم فاطمه: «یار بد چون رُست در تو مهر او»،

آقای شهبازی: برکن از بیخش یا کم کن گفت‌وگو بله، آفرین!



**یارِ بدِ چون رُست در تو مهرِ او
هین ازو بگریز و کم کن گفت و گو**
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۴)

خانم فاطمه: گفت نامت چیست؟ گفت خروب. این هم یادم رفته، نصفه و نیمه بldم.
آقای شهبازی: خیلی خب. معنی‌اش چه بود؟ «برکن از بیخش»، «برکن از بیخش، که گر سر برزند».
خانم فاطمه: «مر تو را و مسجدت را برکند».
آقای شهبازی: «مر تو را و مسجدت را»، بله، آفرین! «برکند».

**برکن از بیخش، که گر سر برزند
مر تو را و مسجدت را برکند**
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۵)

یعنی این خروب را باید از ریشه بکنی. اگر سر برزند، مسجد این فضای گشوده شده است، خودت را، جسمت را و مسجد تو را خراب می‌کند، از جا می‌کند. ولی همان بیت اول را بلد بودید دیگر، «مسجد است آن دل که جسمش ساجد است»، «یارِ بد»،
خانم فاطمه: «یارِ بد خروب هر جا مسجد است».

**مسجد است آن دل که جسمش ساجد است
یارِ بد خروب هر جا مسجد است**
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۳)

خروب: بسیار ویران‌کننده

آقای شهبازی: مسجد است، یار بد همین من‌ذهنی است.

خانم فاطمه: بله.

آقای شهبازی: «یارِ بد چون رُست در تو مهرِ او»،

«هین ازو بگریز».

خانم فاطمه: «هین ازو بگریز و کم کن گفت و گو».

**یارِ بدِ چون رُست در تو مهرِ او
هین ازو بگریز و کم کن گفت و گو**
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۴)



آقای شهبازی: «کم کن گفت و گو». اگر مهر یار بد، این من ذهنی، همین داستان در تو رشد کرد، چکار کنی؟ از او فرار کن و اصلاً بحث و جدل نکن، سؤال و جواب نکن. درست است؟
خانم فاطمه: بله.

آقای شهبازی: شما باید شعرهای خروب را حفظ باشید.

خانم فاطمه: چشم.

آقای شهبازی: [آقای شهبازی می‌خندند] بین شعرها شعرهای خروب را حفظ باشید.

خانم فاطمه: خیلی تمرین می‌کنم آقای شهبازی. این قدر تمرین می‌کنیم برای حفظ کردن، یک سری شعر که بلد بودیم دوباره یادمان می‌رود، دوباره می‌رویم سری جدید. چشم حتماً.

آقای شهبازی: آری، آن شعر را هم می‌دانید دیگر؟ آن که اگر کسی تمام غم‌هایش را یک غم نکند، در یکی از غم‌هایش جان می‌دهد، آن چیست؟

خانم فاطمه: «خود من جعل»،

آقای شهبازی: «الْهُمُومِ هَمًّا»، «خود من جعل الهموم همًّا».

خانم فاطمه:

خود من جعل الهموم همًّا

از لفظ رسول خوانده استم

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۵۷)

آقای شهبازی: آفرین! «از لفظ رسول خوانده استم». خب «من جعل الهموم همًّا» یعنی چه؟

خانم فاطمه: هر کس غم خودش را به یک غم واحد منحصر کند، یعنی فقط غمش این باشد که زنده بشود، دیگر خداوند غم‌های دیگرش را از او می‌گیرد، یعنی غم‌های دیگر او تمام می‌شود.

آقای شهبازی: آفرین! هر کسی غم، تمام غم‌های ذهنی‌اش را، همین غم‌های داستانش را به یک غم تبدیل کند، که آن هم فضاگشایی و تبدیل و زنده شدن به خداوند است، اگر همه غم‌ها را به این غم تبدیل کند، بقیه غم‌ها را از شما می‌گیرد، ولی اگر تبدیل نکند، یعنی همه غم‌ها را با هم داشته باشد، یک روزی در یکی از این غم‌ها می‌میرد و [آقای شهبازی می‌خندند] برای خداوند هم مهم نیست که در کدام غم بمیرد.

آن یکی را هم بلدید؟ «گفت: رو، هر که»

خانم فاطمه:



گفت: رُو، هر که غمِ دین برگزید
باقی غم‌ها خدا از وی بُرید
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۳۷)

آقای شهبازی: آفرین! این بیت خیلی مهم است، حالا آن یکی عربی دارد، هیچ‌چیز، ولی این بیت را می‌شود یاد گرفت.

گفت: رُو، هر که غمِ دین برگزید
باقی غم‌ها خدا از وی بُرید
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۳۷)

یک بار دیگر بخوانید مردم یادداشت کنند.
خانم فاطمه:

گفت: رُو، هر که غمِ دین برگزید
باقی غم‌ها خدا از وی بُرید
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۳۷)

آقای شهبازی: آفرین! ماشاءالله! خیلی خوب، دیگر کاری دیگر ندارید شما؟
خانم فاطمه: ماشاءالله به شما آقای شهبازی. خیلی ممنون. خیلی متشکرم آقای شهبازی. خیلی از زحماتتان ممنون. این‌ها را هیچ‌کدام بلد نبودیم، به لطف شما یاد گرفتیم. ممنون از شما. دستتان را می‌بوسم.
آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. با هم یاد گرفتیم، با هم. خواهش می‌کنم، با هم یاد گرفتیم.
[خداحافظی آقای شهبازی و خانم فاطمه]



۲۰- خانم نیکی از ساکرامنتو کالیفرنیا

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم نیکی]

خانم نیکی: طبق امر شما شروع کردم به درآوردن قانون‌هایی که توی داستان شاه محمود و دزدان هست.

آقای شهبازی: بله بله، خواهش می‌کنم.

خانم نیکی: و هرچه که بیشتر می‌خوانم می‌بینم در هر بیت نه تنها یک قانون، بلکه چندین قانون و روی خیلی از کلمه‌ها واقعاً یک قانون هستش و به اندازه‌ای که توی این وقت پنج دقیقه‌ام جا بشود، آن چند تا را برای خودم آماده کردم.

آقای شهبازی: بفرمایید.

خانم نیکی: ولی قبل از این‌که این‌ها را بگویم، به خودم یک چیز گفتم و آن این‌که قانونی که پشتش اجرا نباشد به چه درد می‌خورد؟

آقای شهبازی: بله.

خانم نیکی: و قانونی که قدرت اجرایی نداشته باشد هیچ کاری صورت نمی‌دهد، بنابراین اگر این قانون‌ها را درمی‌آورم اولین وظیفه‌ام این است که متعهدانه اجرایش بکنم و آن چیزی است که شما می‌خواهید ما از این درس گنج حضور، از این کلاس‌های گنج حضور برداشت بکنیم که این‌ها می‌خواهند با زندگی ما چه کار کنند، ما وظیفه‌مان چیست؟

آقای شهبازی: آفرین!

خانم نیکی: از بیت اول، دیگر بیت‌ها را خیلی نمی‌خوانم چون همه ماشاءالله می‌دانند. ولی توی همین این مصرع اول «شب چو شه محمود برمی‌گشت فرد» وقتی می‌گوید «برمی‌گشت» یعنی یک بار آمده و حالا دوباره دارد برمی‌گردد، وقتی خلقت همه کائنات تمام شد و نوبت خلقت انسان رسید و شاه یا زندگی می‌خواهد ببیند این مخلوق تازه دارد چکار می‌کند.

وقتی برمی‌گردد می‌ببیند با گروهی قوم دزدان برخورد کرد، می‌ببیند ما یکی دوتا نیستیم، همه ما به‌عنوان انسان توی خلقت چون آب و آسمان و خورشید، این‌ها دزدی نکردند، ولی وقتی نوبت به این مخلوق خدا رسید ما دزدی کردیم، دسته‌جمعی هم دزدی می‌کنیم، درحالی‌که همه‌چیز را خدا برای ما به بی‌نهایت، وفور آماده کرده، چه احتیاجی به دزدی داریم و این از آن چیزهایی بود که خیلی من فکر کردم که واقعاً آیا لازم است ما هنوز دزدی کنیم، وقتی این‌همه، همه چیز به‌وفور در اختیار ما هست؟ چرا دزدی می‌کنیم؟



و می‌خواهم خلاصه بگویم و بعد وقتی به بیت دوم رسیدم دیدم که آن‌جا دزدها به او می‌گویند که «ای بوالوفا» تو چه کسی هستی؟ این‌ها که هیچ‌وقت ندیده بودند او را در آن زمان، ولی در روز آلتست ما همه دیدیم شاه را، زندگی را دیدیم، و او توی ضمیر ما از آن ابتدای خلقت، روز آلتست، آشنا بودیم با او، برای همین وقتی می‌آیند خطابش کنند به او می‌گویند «بوالوفا»، یعنی ما می‌دانیم تو صاحب وفایی، تو به قولی که دادی عمل می‌کنی و این را ما در ضمیر [قطع شد] می‌دانیم که خدا با ما بی‌وفایی نمی‌کند، ما را ول نمی‌کند، ما را تنها نمی‌گذارد و این باوفا بودنش، به قول‌هایی که به ما داده، هیچ شکی نداریم از درونمان.

و وقتی که شاه در جوابشان می‌گوید من هم یکی هستم از شما، یعنی این‌که از جنس شما هستیم، ولی ما چون یادمان رفته چه جنسی هستیم، این کشت دومان را می‌شناسیم، فکر می‌کنیم ما دزدیم، یادمان می‌رود ما از جنس خداییت هستیم، چرا دیگر شکل دزد شدید، بنابراین همه فکر می‌کنند پس شاه هم مثل ما درد است.

و بعد وقتی که به بیت‌های بعدی می‌رسیم که حالا این‌ها دارند خودشان را معرفی می‌کنند، خودشان را با عنوان مکرکیش، زرپرست و فن‌پرست یعنی این‌که فن‌فروش، خودشان را با این القاب معرفی می‌کنند، یعنی می‌دانند که در راه خطا هستند، می‌دانند که هیچ صفتی مثل بوالوفا را به خودشان چیز نمی‌کنند، القا نمی‌کنند. خودشان را با این چیزهایی که اشکالشان هست، می‌داند که مکار است، انسان می‌داند مکر دارد می‌کند، انسان می‌داند می‌خواهد هنرهایش را به عرضه فروش بگذارد. انسان می‌داند که به‌جای خداپرست، زرپرست شده و خودش را با این عنوان‌ها دارد معرفی می‌کند.

و بعد که باز یک ذره می‌آییم پایین‌تر، می‌رسند به خاصیت‌هایشان که می‌گویند، اولی می‌گوید که من یک خاصیتی در گوشم دارم که صدای سگ را می‌توانم تشخیص بدهم. تشخیص بدهم یعنی ترجمه کنم، یعنی می‌فهمم چه دارد می‌گوید و دیگران به این صفت هیچ ارزشی قائل نمی‌شوند، درحالی‌که این صفت مهمی است و جالب‌تر وقتی داستان پیش می‌رود این است که خود این شخصی که یک چنین صفتی را در خودش شناسایی کرده اصلاً از آن استفاده نمی‌کند.

برمی‌گردم به آن‌که، اگر این به‌عنوان یک قانون است که من قادرم صدای سِر را بشنوم، چون آن پیغام سگ، یک سِری را دارد بیان می‌کند و من با این‌که قادرم این را بفهمم ولی چرا استفاده نمی‌کنم.

و بعد توی داستان می‌بینیم این هم همراه بقیه می‌رود دزدی می‌کند، درحالی‌که دارد به بقیه می‌گوید شاه با ماست، مواظب باشید، ولی خودش به گفته خودش هم عمل نمی‌کند و می‌رود [قطع صدا] می‌کند.

آقای شهبازی: آفرین!



خانم نیکی: فکر کنم آقای شهبازی، این پنج دقیقه‌ام تمام شد، ولی خب واقعاً برای هر بیتی می‌شود دقایق زیادی صحبت کرد. ولی خودم خوشحال هستم که این اجبارِ شما که ما را وادار می‌کنید که اولاً اهمیت خودمان را، برای این‌که خودمان را بیان کنیم، بدانیم و موظفمان می‌کنید که این کار را بکنیم، ولی به‌رحال تمام ابیات این داستانِ طولانی، نه‌تنها ابیات، کلماتش می‌تواند به ما یک قانون بدهد و با این‌که من پنج صفحه نوشتم، ولی همیشه صفحاتم را می‌گذارم کنار و فی‌البداهه صحبت می‌کنم. ممنونم برای وقتی که به من دادید.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم حالا بقیه‌اش را هم ان‌شاءالله در برنامه‌های آینده بیا بید بگویید.

خانم نیکی: ان‌شاءالله، خیلی ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم نیکی]

۲۱- خانم‌ها آیدا و فرخنده از جوزدان نجف‌آباد

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم آیدا]

خانم آیدا: سلامت باشید استاد، با اجازه‌تان.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم آیدا:

یار در آخرزمان، کرد طرب‌سازی‌ای
باطن او جدّ جدّ، ظاهر او بازی‌ای
جمله عشاق را یار بدین علم کُشت
تا نکند هان و هان، جهل تو طنّازی‌ای
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱۳)

جناب مولانا جدی گرفتن ذهن را جهل و نادانی می‌داند، و جدی نگرفتن ذهن را یک علم ارزشمند می‌داند، چراکه خدا با این علم برای ما طرب‌سازی می‌کند.

این علم از روز «آلست» در همه انسان‌ها قرار گرفته است تا ما به وسیله آن جدی نبودن ذهن و فکرهایمان را ببینیم، تا حقیقت که عدم است خودش را به ما نشان دهد.

همین که هر چیزی که ذهنم می‌گوید و نشان می‌دهد، مثل فکرها، هر درد، فشار و رنج و غیره را جدی نگیرم فضا خودش خودبه‌خود باز می‌شود.

جناب مولانا می‌گوید اگر ذهنت را جدی بگیری، دچار جهل و نادانی من‌ذهنی می‌شوی و به توهم می‌روی و دیگر زندگی نمی‌تواند برای تو طرب‌سازی کند. همچنین جناب حافظ در غزل ۲۸۶ دارند که

دوش با من گفت پنهان‌کاردانی تیزهوش
وز شما پنهان‌نشاید کرد سِرِّ می‌فروش
گفت آسان‌گیر بر خود کارها کز روی طبع
سخت می‌گردد جهان بر مردمان سخت‌کوش
(حافظ، دیوان غزلیات، غزل ۲۸۶)

می‌بینیم که جناب حافظ هم جدی و سخت نگرفتن را راز می‌فروش یعنی راز مستی و شادی و راحتی می‌داند.

جناب حافظ می‌گوید فردِ کاردان و تیزهوشی به من گفت که هیچ‌چیز را سخت و جدی نگیر، یعنی به‌طور غیرمستقیم دارد به ما می‌گوید این کاردانی و تیزهوشی است که انسان هیچ‌چیز را سخت و جدی نگیرد. و باز می‌گوید این رازِ می‌فروش است، یعنی آن انسانِ کاردان با این رازِ جدی نگرفتن می‌فروش شده است.

باز هم به‌طور غیرمستقیم به ما می‌گوید ما هم اگر ذهن را جدی نگیریم می‌فروش می‌شویم. یعنی آن‌قدر پر از شادی و آرامش می‌شوی که می‌توانی این می را هم به بقیه بدهی.

هر کسی که سخت و جدی بگیرد، جهان هم به او سخت می‌گیرد و او در تنگنای ذهنش قرار می‌گیرد. و هر کسی که جدی نگیرد، همه‌چیز برای او آسان و راحت می‌شود و شادتر می‌شود و هر چقدر هم که بیشتر شاد شویم به اصل وجودی‌مان نزدیک‌تر می‌شویم.

فکر نکنیم که فکری که در سر ما می‌آید حرف‌های یک دانشمند، عالم و داناست. این فکرها و حرف‌های بانگِ گاو زرین است که فقط از حرکت فکرها تشکیل شده است، که حادث است. و می‌دانیم که حادث هم از حقیقت خبری ندارد و از بین‌رفتنی است.

ما مجهز به علم جدی نگرفتن و راز می‌فروش هستیم پس چرا باید به جهلِ من‌ذهنی گوش دهیم؟ حتی ما گاهی در جهلِ من‌ذهنی می‌گوییم من کینه‌ام را نمی‌اندازم چون فلانی پُرو می‌شود. ما فقط و فقط به‌خاطر خودمان نباید هیچ دردی را حمل کنیم. حتی یک مثال درد هم اضافی است. ما می‌دانیم که حتی یک درصد درد هم چهار بُعد ما را تخریب می‌کند.

آیا خودم و سالم و آرام بودن و شاد بودن خودم و چهار بُعد ارزشمند و مهم است یا چون و چند بودن دیگران؟ چرا باید به‌خاطر یک فکر که مثلاً دردم را نیندازم تا فلانی پرو نشود، خودمان و ابعاد وجودی ما را زیر پا بگذاریم؟

هر موقع که چیزی را جدی گرفتیم بدانیم که داریم شادی‌مان را با یک چیز توهمی عوض می‌کنیم و راه طرب‌سازی زندگی را به روی خودمان می‌بندیم. خیلی ممنونم استاد.

آقای شهبازی: خیلی خیلی خوب، آفرین! شما آیدا خانم این را یک ویدئو می‌توانید بکنید؟
خانم آیدا: بله استاد حتماً.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! خیلی خوب بود، خیلی خوب بود. به همین چیزها که، نوشته‌اید این‌ها را نه؟
خانم آیدا: بله استاد.

آقای شهبازی: نوشته را بفرستید اگر می‌توانید از طریق، این را پست کنیم در تلگرام و این‌ها. این هم در ضمن یک ویدئو بکنید تا ان‌شاءالله پخش کنیم برای دوستانتان.



خانم آیدا: چشم، چشم استاد. حتماً.

آقای شهبازی: عالی، عالی! کس دیگری می‌خواهد صحبت کند؟

خانم آیدا: بله استاد، با اجازه‌تان مادرم هم هستند.

آقای شهبازی: به‌به! بله بله، خواهش می‌کنم عالی بود.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم آیدا]

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم فرخنده]

آقای شهبازی: خانم ماشاءالله دخترتان را می‌بینید؟ ماشاءالله. چه پیغامی می‌دهند! ماشاءالله. خیلی عجیب

است، شگفت‌انگیز است خدا را شکر. بله خدا را شکر.

خانم فرخنده: لطف شما است استاد. تشکر می‌کنم.

آقای شهبازی: پیشرفت این جوانان ماشاءالله. عالی است، عالی است. چه درمی‌آورند! آن جوهر را درمی‌آورند.

و آن‌جوری که این‌ها نگاه می‌کنند بیان را روشن و ساده‌تر می‌کند. قابل فهم‌تر می‌کند. بله بفرمایید.

خانم فرخنده: با اجازه‌تان.

عقل گوید پا منه کاندر فنا جز خار نیست

عشق گوید عقل را کاندر توست آن خارها

هین خمش کن خار هستی را ز پای دل بکن

تا ببینی در درون خویشتن گلزارها

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۲)

دیروز وقتی می‌خواستم برای پیاده‌روی بیرون بروم، همین‌که خواستم به راه بیفتم متوجه یک جسم نوک‌تیز در

یکی از کفش‌هایم شدم.

خواستم بی‌خیال بشوم و به راهم ادامه بدهم، ولی در قدم پنجم و ششم همان جسم نوک‌تیز محکم کف پایم

فرورفت. به‌خاطر درد شدید دیگر نمی‌توانستم قدم از قدم بردارم. به ناچار در گوشه‌ای نشستم و به هر زحمتی

بود تیغ را از کف پایم بیرون آوردم.

از یک طرف تعجب کردم که تیغ به این ریزی که اصلاً به چشم نمی‌آید چطور توانست جسم به این بزرگی من را

در ثانیه‌ای از حرکت و فعالیت باز بدارد. و از طرف دیگر متعجب از این‌که چطور وقتی ما یک استخوان در

گلویمان گیر می‌کند یا یک شیء خارجی یا یک تیغ در چشم یا کف پایمان فرومی‌رود سریعاً وارد عمل می‌شویم،



به جنبش و تکاپو می‌افتیم که به هر ترتیبی شده این شیء خارجی را از جسم خودمان بیرون کنیم و یک ذره آرام و قرار نداریم تا موفق هم نشویم که این جسم خارجی را بیرون کنیم دست از تلاش بر نمی‌داریم.

پس چطور شده که این همه سال من ذهنی با حيله و نیرنگ و سبب‌سازی‌هایش گلستان حضور ما را تبدیل به خارستان پُر از درد و غم کرده و ما هیچ واکنش یا عکس‌العملی در مقابل آن انجام نداده‌ایم؟ هیچ تلاشی برای بیرون آوردن هیچ‌کدام از این خارها نکرده‌ایم.

چرا؟ چون در مقاومت و ستیزه بوده‌ایم، اما نه در مقابل من‌ذهنی، در مقابل زندگی که مبدا فضاگشایی کنیم. تسلیم اتفاق این لحظه شویم. مبدا صبر و شکر و پرهیز و رضایت و پذیرش داشته باشیم و در مقابل فرمان آنستوا مقاومت کرده‌ایم. به کمک و حمایت‌های من‌ذهنی خارستانی از درد برای خودمان و دیگران برپا کرده‌ایم.

چرا؟ چون که وجود این خارها و درد ناشی از فرورفتن آن را در جانمان طبیعی و عادی می‌دانیم.

دردناک‌ترین و خطرناک‌ترین خارها که ریشه در جهل و نادانی ما دارد خار تقلید از جمع و دیگران است که من باید حتماً طبق جمع عمل کنم و زندگی‌ام را طبق نظر آن‌ها اداره کنم. مطابق با جمع با وضعیت‌ها برخورد کنم. مثلاً همه زن و شوهرها، خواهر برادرها، عروس و مادرشوهرها بین خودشان کش‌مکش و دعوا دارند. همه این‌طور می‌خورند، این‌طور می‌پوشند، این‌طور تفریح می‌کنند. همه همانیده می‌شوند.

برای به‌دست آوردن همانیدگی‌ها از دست دادن آن‌ها، یا ترک کردن آن‌ها، جایگزین کردن آن‌ها با هم می‌جنگند، در رقابت هستند، خودشان را با دیگران مقایسه می‌کنند، همدیگر را تخریب و تهدید می‌کنند.

حتی جان خود را برای حفظ همانیدگی‌ها به خطر می‌اندازند. یا جان خود را حتی از دست می‌دهند. یا برای به‌دست آوردن همانیدگی‌ها وضعیت آن‌ها را به خطر می‌اندازند. آن‌ها را می‌کشند، آواره و اسیر می‌کنند. زندانی و شکنجه می‌کنند، حتی جان آن‌ها را به راحتی می‌گیرند.

همه برای از دست دادن و فوت همانیدگی‌ها عزاداری می‌کنند و بر سر می‌زنند و جامه سیاه می‌پوشند. و اضافه شدن و تولد همانیدگی‌ها را جشن می‌گیرند.

همه دربند هستند، درد حمل می‌کنند، همه خود را موظف به دفاع از ناموس می‌دانند و به تعصبات و افکار پوسیده و کهنه و قدیمی هزاران سال پیش پایبند و مقید هستند. من هم جزئی از این جمع هستم پس از جمع تبعیت و پیروی می‌کنم.

این‌جاست که خشم‌ها، ترس‌ها، رنجش‌ها بدبینی‌ها، احساس گناه‌ها باعث فرورفتن هرچه بیشتر این خارها در ما می‌شود. به این صورت که اگر کسی به ناموس ما توهین کند یا مانع رسیدن ما به همانیدگی‌ها و یا باعث از دست دادن همانیدگی‌ها در ما شود مضطرب می‌شویم و دست به واکنش و مقاومت می‌زنیم.

و این جاست که خارپشت من‌ذهنی با گاز گرفتن بخشی از همانیدگی‌های ما، خشم و مقاومت را در ما تحریک می‌کند. من‌ذهنی است که ما را در درد ساکن و ثابت نگه دارد و هیچ قصدی برای درمان دردها و کاهش آن‌ها ندارد. هرچه تجویز می‌کند مانند پاشیدن نمک بر زخم تازه است.

آخر مگر می‌شود خاری در چشم ما رفته باشد و طبیب به‌جای خارج کردن آن عینک‌های رنگی زیادی برای ما تجویز کند و بگوید که هر دفعه با رنگ یکی از آن‌ها ببین تا درد خاری که در چشمت هست درمان شود؟

مر مرا تقلیدشان بر باد داد
که دو صد لعنت بر آن تقلید باد
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۶۳)

چشم داری تو، به چشم خود نگر
منگر از چشم سفیهی بی‌خبر
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۴۲)

گوش داری تو، به گوش خود شنو
گوش گولان را چرا باشی گرو؟
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۴۳)

بی ز تقلیدی، نظر را پیشه کن
هم برای عقل خود اندیشه کن
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۴۴)

سَفیه: احمق، نادان، ابله
گول: احمق، نادان

ممنونم استاد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! خیلی خیلی خوب!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم فرخنده]



۲۲- آقای مصطفی و خانم نگار از گلپایگان با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای مصطفی]

آقای مصطفی: یک متن آماده کردم اگر اجازه بدهید، مربوط به غزل این هفته.

آقای شهبازی: بله، بله، خواهش می‌کنم.

آقای مصطفی:

کور چون شد گرم از نورِ قَدَم

از فرح گوید که من بینا شدم

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۰۳)

سخت خوش مستی، ولی ای بُوَالْحَسَن

پارهای راه است تا بینا شدن

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۰۴)

آقای شهبازی: آفرین!

آقای مصطفی: شخصی که نابینا هست وقتی که نور شدیدی به چشمانش می‌تابد، فکر می‌کند که بینا شده. کور دراصل من هستم که توی سبب‌سازی ذهن کور شدم و وقتی یک بار فضاگشایی کردم و یا چند ماه، می‌گویم من بینا شدم و دیگر رسیدم.

مدتی هست که من این بیت را می‌خوانم و معنی «پارهای راه است» را خیلی درست نمی‌فهمم، منتها با خواندن غزل شماره ۲۰۱ این بیت خودش را به من نشان داد. «پارهای راه است» معادل اشپوی ترک است یعنی نزدیک منزلی. زندگی به ما می‌گوید «پارهای راه است تا بینا شدن» یعنی چیزی نمانده، یعنی نزدیک شدی، آفرین! اما یک نکته مهمی این‌جا هست، کافی است من ذهنی این جمله را به نفع خودش صادره کند، آن وقت دیگر می‌گوید احتیاجی نیست خیلی چابکی کنی، احتیاجی نیست چون چیزی نمانده برسی، تو نزدیکی. من ذهنی کمین کرده که بشنود تو معنوی شدی، که تو ادبیات‌دان شدی، تو گنج حضوری شدی، که بشنود آقای شهبازی به تو می‌گوید آفرین.

همین کافی است که ما را ضربه‌فنی کند. درست مثل کشتی‌گیری که در ثانیه‌های آخر به تابلوی امتیازات نگاه می‌کند و می‌بیند که از حریف خودش جلوتر است و خودش را برنده می‌داند، به خودش مغرور می‌شود که من برنده شدم، من نزدیکم، اما دقیقاً ثانیه آخر پای او از تشک کشتی بیرون می‌رود و شاید حتی در صدم ثانیه طعم شکست را می‌چشد.



اشپوی تُرک چیست؟ که نزدیک منزلی تا گرمی و جلادت و قوّت دهد تو را (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۱)

مولانا می‌گوید «پارهای راه است»، اشپو یعنی از لحظه صفر تا هشتادسالگی تو روی تشک کشتی هستی، هر لحظه باید اجتهاد گرم کنی، هر لحظه باید رونده باشی، هر لحظه باید در راه باشی، هر لحظه باید مراقب حریفِ چغیر من‌ذهنی‌ات باشی. اگر زندگی به تو می‌گوید اشپو، گرم شو و ادامه بده، مبادا که با توهم من‌ذهنی این گرمی را اشتباه تعبیر کنی.

اشپوی ترک دقیقاً مثل فریاد آن مربی است که کنار تشک مرتب می‌گوید آفرین، آفرین! ادامه بده چیزی نمانده. زندگی مرتب به ما می‌گوید آفرین! آقای شهبازی هم بعد از هر بار شنیدن پیغام ما به ما می‌گوید آفرین. آفرین آقای شهبازی هم به معنی رونده بودن است، یعنی آفرین توی راه درستی هستی همین را ادامه بده. حالا دیگر این «پارهای راه است» برای من جا افتاده، یعنی مصطفی از آفرین‌های زندگی و از آفرین‌های آقای شهبازی «گرمی و جلادت و قوّت بگیر» و این راه را ادامه بده. «سخت خوش مستی ولی ای» مصطفی، «پارهای راه است تا بینا شدن».

سخت خوش مستی، ولی ای بوالحسن پارهای راه است تا بینا شدن (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۰۴)

آقای شهبازی اولین باری که من با شما تلفنی صحبت کردم چنان اشپوی گرمی را شنیدم که من را طور دیگری توی این راه آورد.

لیک این گرمی گشاید دیده را تا ببیند عین هر بشنیده را (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۰۱)

گرمی‌اش را ضجرتی و حالتی ز آن تبش دل را گشادی فُسحتی (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۰۲)

این دل من گشاده شد و واقعاً این فضای بازِ شما فضای من را باز کرد، گشوده کرد و تشکر می‌کنم از شما. آقای شهبازی: آفرین، عالی! پیغام عالی بود ولی آقا مصطفی این هشتاد سال را از کجا آوردید شما؟ تا هشتادسالگی.

آقای مصطفی: شما که می‌گویید صفر تا هشتاد سال، حالا ما می‌گوییم صد و بیست سال. [خنده آقای مصطفی]
 آقای شهبازی: [خنده آقای شهبازی] ما کی گفتیم هشتاد سال؟ من هشتاد سال که آن‌طوری نگفتیم که این هم جزو همان اشپو است این هشتاد سال.

آقای مصطفی: ببخشید دیگر. [خنده آقای مصطفی]

آقای شهبازی: امروز یک نفر آمده بودند که هشتاد و چهار سال داشتند خیلی هم صدایشان روشن بود، معلوم بود که حالا چهل پنجاه سال می‌خواهند ادامه بدهند.

آقای مصطفی: بله، واقعاً من هم شنیدم صدایشان نهایتاً شصت سال می‌شد.

آقای شهبازی: آری، آری. نه محدودیتی وجود ندارد، بله «ز گهواره تا گور دانش بجوی»، این دانش را بجوی. واقعاً تا زمانی که توی این تن هستیم باید روی خودمان کار کنیم.

بله، خب جانم می‌خواستید کس دیگری صحبت کند؟

آقای مصطفی: اگر اجازه بدهید به نگار بدهم گوشی را.

آقای شهبازی: بله لطف کنید، خواهش می‌کنم.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای مصطفی]

[سلام احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم نگار]

خانم نگار: خیلی خسته شدید، ببخشید.

آقای شهبازی: نه! خسته نیستیم، بفرمایید.

خانم نگار: آقای شهبازی من فقط یک چیزی می‌خواستم بگویم در مورد این‌که

ذکر آرد فکر را در اهتزاز

ذکر را خورشید این افسرده ساز

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۶)

اهتزاز: جنبیدن و تکان خوردن چیزی در جای خود

این مدتی که من بیت‌ها را بیشتر تکرار کردم یعنی خب خیلی فشرده‌تر مثلاً بیت‌های برنامه ۱۰۰۵ را خیلی بیشتر تکرار کردم که این طرح را بیشتر بگیرم. بیت‌های خود مثنوی را تکرار می‌کردم، این ابیات هندسی را تکرار می‌کردم، غزل را مدام تکرار می‌کردم.

این هفته برای من یک‌هو این‌که شما می‌گویید فهمیدن اصلاً در کار نیست، این برای من باز شد که من یک لحظه متوجه شدم که داریم یک اشتباهی را توی زندگی‌مان می‌کنیم و همان لحظه به همسرم گفتم که این کاری که ما داریم می‌کنیم و می‌خواهیم حالا این پول را خرج یک قسمتی از زندگی‌مان کنیم این اشتباه است و این پول مطلقاً



خودمان نیست و جالب این‌جا بود که من این را می‌دیدم، قبلش می‌دیدم ولی اصلاً برایم باز نمی‌شد، ولی با این خواندن این بیت‌ها من این‌قدر این برای من باز شد و خدا را شکر کردم گفتم خدایا من را یعنی ما را واقعاً نجات دادی از یک کارافزایی بزرگ، از یک زرنگی‌ای که من ذهنی فکر می‌کرد خیلی دارد زرنگی می‌کند و می‌تواند یک چیزی را به خودش اضافه کند، حالا ما می‌خواستیم یک چیزی را بخریم، ولی خیلی هم ناراحت بود من ذهنی‌ام فریاد می‌کشید که چرا داری این را می‌گویی و این باعث این می‌شود که زندگی‌ات کم بشود، ولی من همان موقع فقط شکر می‌کردم و می‌گفتم که واقعاً:

نعرهٔ لاضیر بر گردون رسید هین بپر که جان ز جان کندن رهید (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۳۹)

ضیّر: ضرر، ضرر رساندن

و می‌گفتم من ضرر نمی‌کنم، مطمئنم که من ضرر نمی‌کنم و آن دیدی که شما مدام می‌گویید دیدتان عوض می‌شود آن عوض شد آن تایم (زمان: time) خیلی آن را سپاس‌گزارم.
فقط یک تجربه‌ای هم بعدش داشتم که دقیقاً فردایش من ذهنی‌ام آمده بود سراغم و می‌گفت که تو رسیدی، تو رسیدی و دیگر اصلاً نمی‌خواهد شعرها را تکرار کنی، ولی خب خدا را شکر حالا هم غزل بود، هم این‌که متوجه، ناظرش بودم که این صحبت من ذهنی من است و می‌خواهد این‌جا که من یک بار پیشرفت کردم را جلویش را بگیرد و من را متوقف کند.
تمام شد آقای شهبازی.

آقای شهبازی: آفرین! عالی، عالی عالی! شما بله، بله درست است. این‌ها را حالا شما یک مقدار هم جلوتر بروید، اتفاقاً برنامهٔ ۱۰۰۵ و ۱۰۰۶ این دو برنامه ابیات عالی دارد تویش، همین‌ها را یکی تکرار کند، به قول شما هم از سناریوی (scenario) برنامه، طرح برنامه مطلع می‌شود و ببینید چه چیزهایی پشت سرهم، هم مفاهیم پشت سرهم چیده شده که شما عمیق می‌فهمید، هم این ابیات مشابه هستند که ابیات مشابه و هم جنس، هم جنس‌های خودشان را جذب می‌کنند و به کمک می‌آورند. یک دفعه می‌بینید پنج شش تا بیت در درون شما دارند نیرو می‌دهند به شما، راه را نشان می‌دهند و من ذهنی نمی‌تواند شما را گول بزند دیگر، و خیلی چیزها مشخص می‌شود.

ببینید مثلاً شما خب جوان هستید، یک چیزی را می‌خواهید بخرید، خیلی موقع‌ها آدم‌های جوان البته آدم‌های مسن هم ممکن است این‌طوری باشند، یک چیزی را می‌خرند فقط به خاطر دیگران که به دیگران نشان بدهند و

برتری خودشان را ثابت کنند. و اگر این ابیات را بخوانید، یک دفعه اگر انگیزه شما پُر دادن است، با این ابیات ممکن است نخرید، ممکن است این کار را نکنید.

خیلی‌ها زیر بار قرض رفتند در این‌جا حالا من ایران را کار ندارم این‌جا را می‌گویم، یک موقع‌ها برای این‌که نشان بدهند این‌ها هم خانه بزرگی دارند، می‌دانید؟ این‌ها هم خانه زیبایی دارند، این‌ها هم خانه گران‌قیمتی دارند در یک جای گران‌قیمت، ولی همان قرض کردن آن‌ها را زمین زد.

یک موقعی آدم این شعرها را می‌خواند اگر، خب آن‌ها دسترسی نداشتند شما که دسترسی دارید، می‌گویید من برای ثابت کردن خودم به مردم این چیز را نمی‌خرم، اگر دلم می‌خواهد واقعاً دوست دارم، یک نیاز واقعی را از من برطرف می‌کند، مثلاً می‌خواهم خانام مثلاً سه‌تا اتاق خواب داشته باشد، الان دوتا بچه دارم، برای هر بچه‌ام می‌خواهم یک اتاق داشته باشم، این‌جور چیزها بله نیاز دارم آن فرق دارد. ولی این‌که تجسم می‌کنند یک خانه بزرگ بخرم گران‌قیمت، مردم می‌آیند می‌گویند چقدر ماشاءالله عجب خانه‌ای دارید شما، شما را نمی‌گویم‌ها! اصولاً یکی می‌خواهد این‌ها را بشنود، این ابیات نمی‌گذارند جلوی شما را می‌گیرند، فوراً آن بیت آقای صادق مطرح می‌شود.

«گفت: مُفتیِ ضرورت هم تویی»،

«بی‌ضرورت گر خوری»، چه می‌شوی خانم؟

خانم نگار: «مجرم شوی».

گفت: مُفتیِ ضرورت هم تویی

بی‌ضرورت گر خوری، مُجرم شوی

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۰)

آقای شهبازی: «مجرم شوی». بقیه‌اش چیست؟

خانم نگار:

ور ضرورت هست، هم پرهیز به

ور خوری، باری ضَمان آن بده

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۱)

مُفتی: فتوا دهنده

ضَمان: تعهد کردن، به‌عهده گرفتن

آقای شهبازی: آفرین! الان نخوردید شما دیگر درست است؟ جریمه‌اش هم ندادید. [خنده آقای شهبازی]

خانم نگار: بله، فقط امیدوارم که این هشیاری بالا باشد و ببینیم که واقعاً یعنی همچنان ببینم که مجرم می‌شوم اگر بخواهم زرنگی کنم با من ذهنی.

آقای شهبازی: آفرین! بله، به قول آقای صادق می‌گویند جریمه دارد، وقتی شما بی‌ضرورت یک کاری را می‌کنید جریمه باید بدهید. و آفرین بر شما دیگر، در سن جوانی به این بینش‌ها رسیدید. ما هم همین را می‌خواهیم دیگر، مولانا هم همین را می‌خواهد. آن موقع جامعه اصلاح می‌شود، مردم زیر بار قرض نمی‌روند، بیخودی وام نمی‌گیرند. آن چیزی که ما می‌گوییم «قناعت» واقعاً معنی‌اش را به ما روشن می‌کند. ما می‌بینیم که خیلی هم خوشحال هستیم و خوشبخت هستیم، ولی آن چیزی هم که تجسم کرده بودیم ما را کامل می‌کند، آن را نمی‌خواهیم. زن و شوهر و بچه باید خوشبخت باشند، آن موقع گرمای خانوادگی را شما حس می‌کنید. الان شما می‌بینید با همسران چقدر رفیق هستید، دوست هستید. بزرگ‌ترین نعمت همین است که این گرما در خانواده باشد، عشق باشد. شما نمی‌خواهید داستان موهومی را کامل‌تر کنید، هیچ موقع کامل نمی‌شود، توجه می‌کنید؟ شما آن چندتا بیت هم بخوانید می‌دانم که احتمالاً بلد هستید که اگر کسی خودش را در معرض نمایش و فروش بگذارد چه بلایی سرش می‌آید.

خانم نگار: این‌ها برندهایم (brand) هستند، اگر یادم نرفته باشد آقای شهبازی. [خنده خانم نگار]
آقای شهبازی: پس برندان است! بله، «هر که داد»
خانم نگار:

هر که داد او حُسنِ خود را در مَزاد

صد قضای بد سوی او رو نهاد

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۳۵)

حیله‌ها و خشم‌ها و رشک‌ها

بر سرش ریزد چو آب از مشک‌ها

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۳۶)

دشمنان او را ز غیرت می‌دَرند

دوستان هم روزگارش می‌بَرند

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۳۷)

مَزاد: مُزاید و به معرض فروش گذاشتن.

آقای شهبازی: آفرین! یک خلاصه معنی هم بکنید.

خانم نگار: این که هر کسی بخواهد خودش را با حالا همانیدگی‌هایی که دارد، حالا حتی نعمت‌هایی هم که خدا به او داده، حُسنی که خدا به او داده، توی دیدِ مردم بگذارد.
 آقای شهبازی: بخواهد بفروشد.

خانم نگار: بخواهد بفروشد به مردم و از آن‌ها بخواهد زندگی بگیرد، زندگی آن را، «هر که داد او، حُسن خود را در مَزاد»، «صد قضای بد سوی او رو» می‌آورد و اتفاق‌های بدی برایش پیش می‌آید و همان حیل و خشم و حسادت مردم را برمی‌انگیزاند این کارِ آن طرف، که باعث می‌شود حتی بقیه هم به او حمله کنند و باعث می‌شود که اصلاً خودش باعث می‌شود که زندگی خودش را کم کند.

آقای شهبازی: آفرین! دشمنان از روی حسادت می‌آیند او را می‌درند، آهان!

خانم نگار: بله و دشمنانش هم از روی حالا حسادت، او را از حالا غیرت می‌درند و زندگی‌اش را از بین می‌برند، دوستانش هم همین‌طور روزگارش را از بین می‌برند.

آقای شهبازی: بله، دوستانش هم وقتش را تلف می‌کنند. هی می‌گویند به به و ماشاءالله، بیخودی که تُهی است مثل کف صابون است، فقط وقتش را می‌گیرند تلف می‌کنند. دشمنان می‌درند او را، دوستان هم وقتش را تلف می‌کنند، عمرش را می‌خورند.

پس دوستان و دشمنان می‌خورند او را، همه‌چیزش را می‌خورند، از بین می‌برند. [خنده آقای شهبازی]. پس هیچ‌کس نباید خودش را در معرض نمایش و فروش بگذارد. خیلی خب چیز دیگری می‌خواستید بگویید؟

خانم نگار: نه خیلی ممنونم، خیلی خیلی ممنونم آقای شهبازی، متشکرم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم نگار]

◆ ◆ ◆ پایان بخش سوم ◆ ◆ ◆



۲۳- خانم سمانه از ملایر با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم سمانه]

خانم سمانه: استاد بعضی از ابیات، من به این نتیجه رسیدم که مثل مادر هستند، یعنی این‌که انگار که می‌شوند موتور مولد هزار بیت دیگر.

آقای شهبازی: بله.

خانم سمانه: یک وقتی که ما آن را زیاد تکرار می‌کنیم این ابیات انگار قابلیت این را دارند که تولید کنند.

آقای شهبازی: بله.

خانم سمانه: یک دفعه از دلشان، در دامن خودشان هزار بیت دیگر را انگار که به ما تعلیم می‌دهند و به ما درواقع آموزش می‌دهند، یک قدرت عجیبی دارند.

حالا علاوه بر آن ابیات هندسی‌ای که ما در آن‌ها می‌توانیم در چالش‌ها و مسائل مختلف درواقع خیلی از گرفتاری‌هایی که ذهن برای ما ایجاد می‌کند را حل بکنیم، اما بعضی از ابیات هم حکم مادر دارند. حالا یکی‌اش مثلاً همان بیت «ضرورت» است که الان هم خودتان به آن اشاره کردید.

آقای شهبازی: بله.

خانم سمانه: یکی هم این استاد سه بیت «عاشقِ صنَع» است، که شگفت‌انگیز است. واقعاً تکرار این سه بیت چه بلایی سر آدم می‌آورد، یعنی چه بلایی سر من‌ذهنی می‌تواند بیاورد و دوباره ما را از نو بسازد.

آقای شهبازی: بله، بله.

خانم سمانه: حالا اگر اجازه بدهید یک کمی استاد پیغام طولانی هست هر جا صلاح دیدید که بهتر است کات (بریدن، قطع کردن: cut) بشود بفرمایید، هیچ ایرادی ندارد می‌توانم توی هفته‌های آینده ادامه‌اش را خدمت دوستان بخوانم.

آقای شهبازی: این دیگر بستگی به شما دارد خانم سمانه، صلاح دانستید هر جا قطع کنید بقیه‌اش را هفته دیگر بیاید بله.

خانم سمانه: بله، بله چون این قدر استاد عمیق است و حرف برای گفتن دارد انگار واقعاً انتها ندارد. هر چقدر که بیشتر کنکاش می‌کنی، بیشتر عمیق می‌شوی، باز همان رحمت اندر رحمت و آن اظهار حکمت هست، انگار که یک شیرفلکه‌ای است که شما باز می‌کنی و وقتی باز می‌شود دیگر انگار که واقعاً نمی‌شود بست آن را، این قدر که فراوان است و بی‌نهایت است.

آقای شهبازی: بله.



خانم سمانه: خب این سه بیت را می‌خوانم اول و بعد در مورد آن کلماتی که خیلی کار کرده توضیح می‌دهم.
آقای شهبازی: بله.

ننگرم کس را و گر هم بنگرم

او بهانه باشد و، تو منظرَم

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۵۹)

عاشقِ صنَعِ توأم در شکر و صبر

عاشقِ مصنوعِ کی باشم چو گبر؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۰)

عاشقِ صنَعِ خدا با فر بود

عاشقِ مصنوعِ او کافر بود

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۱)

صنَع: آفرینش

مصنوع: آفریده، مخلوق

منظر: جای نگرستن و نظر انداختن

شکر و صبر: در این‌جا کنایه از نعمت و بلا است.

گبر: کافر

خب این سه بیت هر کدامش خیلی حرف برای گفتن دارد، اما در ابتدا من ترجیح می‌دهم بیشتر روی کلمه «عاشقِ صنَع» تمرکز بگذاریم و مراقبه بکنیم و با تکرار این بیت ببینیم که این عاشقِ صنَعِ چطوری در ما به‌کار می‌افتد، یعنی به عمل درمی‌آید. بعد چطوری عاشقِ صنَعِ می‌شویم و این خصوصیاتِ عاشقِ صنَعِ در ما چه نمودهایی دارد.

اول این‌که عاشقِ صنَعِ در لحظه است، چرا؟ برای این‌که صنَعِ مال این لحظه است. صنَعِ اصلاً و ابداً ربطی به گذشته و آینده ندارد. بنابراین عاشقِ صنَعِ از گذشته و آینده جمع می‌شود، نه می‌رود به حسرت و پشیمانی گذشته، و نه می‌رود به نگرانی آینده.

اساساً عاشقِ صنَعِ یعنی عاشق و ناظر و شاهد این لحظه، انگار یک خانه دنج و باصفا و آرام پیدا کرده و دلش نمی‌خواهد به هیچ قیمتی از این خانه تکان بخورد و پا شود برود به زمان و توهمات را نگاه کند، آخر در صنَعِ واقعاً به‌جز زیبایی چیزی نمی‌بیند.

گفت دیگر: بر گذشته غم مخور

چون ز تو بگذشت، ز آن حسرت مبر

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۵۳)



بر گذشته حسرت آوردن خطاست

باز نآید رفته، یاد آن هبّاست

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۴۴)

هَبّاء: مخفف هَبّاء به معنی گرد و غبار پراکنده. در این جا به معنی بهبوده است.

مورد دوم: عاشق صنع این لحظه، اتفاق را جدی نمی‌گیرد، می‌داند که هر لحظه زندگی دارد با او بازی می‌کند. یعنی در واقع صنع همان خاصیت شوخی و بازی را دارد و این را کاملاً درک می‌کند و حس می‌کند.

یار در آخر زمان، کرد طَرَب‌سازی‌ای

باطنِ او جدِّ جدِّ، ظاهرِ او بازی‌ای

جملهٔ عشّاق را یار بدین علم کُشت
تا نکند هان و هان، جهل تو طنّازی‌ای

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱۳)

مورد بعدی: عاشق صنع ابدأً از اتفاق این لحظه هیچ شکایت و انتقادی ندارد. مگر می‌شود ما عاشق چیزی باشیم و مرتب از آن ناله کنیم و بد آن را بگوییم و عیبش را ببینیم؟! ابدأً چنین چیزی امکان ندارد.

لذّت بی‌کرانه‌ای‌ست، عشق شده‌ست نام او

قاعده خود شکایت است، ورنه جفا چرا بُود؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۶۰)

خب پس معلوم می‌شود این که ما جفا می‌کنیم و وفا نمی‌کنیم به خاطر این است که عاشق صنع نیستیم. مورد بعدی: عاشق صنع ساکت است. چرا؟ چون به سبب‌سازی نمی‌افتد، هرچه در این لحظه هست، هست، دیگر دنبال علتش نمی‌گردد و چون می‌داند مسبب دارد زندگی‌اش را اداره می‌کند و طبق خرد کل و قضا و کُنْ فکان دارد اتفاقات را پیش می‌برد و هر لحظه عیان و آشکار خدا را در صنع می‌بیند.

آن‌که بیند او مُسَبِّبِ را عیان

کِی نهد دل بر سبب‌های جهان؟

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۷)

دیده‌ای باید، سبب سوراخ‌کن

تا حُجُب را بَر کُند از بیخ و بُن

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۵۲)

سبب سوراخ‌کن: سوراخ‌کنندهٔ سبب

پس دیدِ عاشقِ صنع، طبق همین بیت سبب سوراخ‌کن است و هیچ حجاب و پرده و چشم‌بندی روی چشمانش نیفتاده و فقط چشمش به خداست.

عاشقِ صنع باادب است. چرا؟ چون خدا را امتحان نمی‌کند و خواسته و آن پارک ذهنی‌اش برایش اهمیتی ندارد. ارادهٔ خدا برایش مهم است، خواست او برایش مهم است. نمی‌خواهد که خدا طبق خواستهٔ او اتفاقات را پیش ببرد، بلکه عاشق طرح خداوند است و نظمِ جنگل است.

یک مورد دیگری هم که خیلی جالب است این عاشقِ صنع دارد این است که چه با مراد بشود، چه بی‌مراد بشود، در هر دو حالت کاملاً راضی است و هر دو برایش یکی است، چون می‌داند رحمت الهی را در حالت رضا به بهترین شکل می‌تواند جذب کند. خدا برایش کافی است و در نهایت پیروزی و نصرت اصلی با او است.

**جُز توکّل جز که تسلیم تمام
در غم و راحت همه مکر است و دام**
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۶۸)

**عاشقم بر قهر و بر لطفش به جد
بوالعجب، من عاشق این هر دو ضد**
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۵۷۰)

**هرکه را فتح و ظفر پیغام داد
پیش او یک شد مُراد و بی‌مُراد**
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۵۹)

**هرکه پایندان وی شد وصل یار
او چه ترسد از شکست و کارزار؟**
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۶۰)

**چون یقین گشتش که خواهد کرد مات
فوت اسپ و پیل هستش ترّهات**
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۶۱)

فتح: گشایش و پیروزی
ظفر: پیروزی، کامروایی
پایندان: ضامن، کفیل

ترّهات: سخنان یاوه و بی‌ارزش، جمع ترّهه. در این‌جا به معنی بی‌ارزش و بی‌اهمیت.

چون می‌داند بالاخره در نهایت پیروزی با او است وقتی که نگاهش به خداوند است، دیگر برایش فرق نمی‌کند همانندگی را از دست بدهد، از دست ندهد، چیزی کم بشود، چیزی زیاد بشود، حالش را نمی‌تواند تعیین کند. خب استاد این یک پارت هست اگر صلاح می‌دانید ادامه بدهم اگر نه که بقیه‌اش را هفته آینده بخوانم. آقای شهبازی: بله بقیه‌اش را بگذارید برای هفته آینده ما یک چیزی هم برای هفته آینده داشته باشیم، همین خیلی زیاد بود این را هضم کنیم. ولی آن یادداشتان را اگر می‌شود لطف کنید بفرستید حالا ما این را پست کنیم مردم بخوانند. ما هرچه گیرمان می‌آید پست می‌کنیم مردم بخوانند [خنده آقای شهبازی].

خانم سمانه: بله، بله [خنده خانم سمانه] چشم استاد.

آقای شهبازی: خیلی زحمت کشیده بودید. آفرین!

خانم سمانه: این عاشق صنع تقریباً، بله جانم بفرمایید من متوجه نشدم.

آقای شهبازی: خیلی زحمت کشیدید ممنونم از این گزارش.

خانم سمانه: خواهش می‌کنم استاد، نه بابا. استاد شما زحمت می‌کشید ما واقعاً تازه داریم هی کم‌کم درس پس می‌دهیم و تازه داریم یاد می‌گیریم که چکار کنیم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم سمانه: این قدر شما به ما گفتید، تکرار کردید که این بیت‌ها را، ما واقعاً، من خودم را می‌گویم، ذهنم روی این قانونی که شما گذاشته بودید، روی این راهنمایی‌ای که شما داشتید به ما می‌کردید واقعاً خیلی [کلمه مبهم است]. انداخته بود، واقعاً ذهن من مقاومت می‌کرد.

آقای شهبازی: بله.

خانم سمانه: من فکر می‌کردم چون دارم کار خلاصه‌نویسی انجام می‌دهم خب دیگر آنجا دارم کار انجام می‌دهم دیگر، کافی است. در صورتی که همین «کافی است» یکی از نشانه‌های توقف بود. و بالاخره دیگر [خنده خانم سمانه].

آقای شهبازی: آفرین، آفرین، آفرین! چقدر خوب. خب نگذارید، شما نگذاشتید ذهنتان مقاومت کند. یعنی هزارتا ابزار دارد ذهن شما که به شما بگوید که این کار را نکن. توجه می‌کنید؟

خانم سمانه: بله.

آقای شهبازی: رُک به من گفته‌اند که شما فکر می‌کنید ما نفهم هستیم؟! به ما می‌گویید پانصد بار یک بیت را تکرار کن! نه، بالاخره من هم یک تجربه‌ای دارم دیگر. شما نفهم نیستید، این در حیطه فهمیدن نیست اصلاً.



یک اشکال هم این است که مردم فکر کنند یک چیز فهمیدنی است. این چیز فهمیدنی نیست، این یک چیز زنده شدنی است، باز شدنی است.

همین که شما امروز می‌گفتید صنع، صنع یک چیز فهمیدنی نیست. خداوند، زندگی، به صورت شما خلق می‌کند، کارش هم هر لحظه جدید است، یک چیز تقلیدی قبل نیست. این را شما فقط در عمل می‌توانید انجام بدهید، نمی‌توانید بفهمید.

گفتیم فهمیدن ذهنی این‌ها، معنی کردن این‌ها از نظر ادبی، به شما کمک نمی‌کند، ولی چیزها را انباشته می‌کند. اگر شما در داستان باشید می‌گویید مثلاً من هزارتا بیت مولانا را خواندم معنی‌اش را هم می‌دانم، آن موقع می‌شوید یک استاد، شاید بشوید یک معلم به اصطلاح مولانا.

می‌گویید آقا من معنی این‌ها را می‌دانم بیا بیاید من به شما درس بدهم شما یاد بگیرید، ولی خودتان تبدیل شدید؟ نه. مگر شما هم خوانده باشید. این بیت‌ها وقتی خوانده می‌شوند یکی شروع می‌کند به پویایی یکی‌اش، بقیه را زنده می‌کند، بقیه را هم می‌آورد به حرکت. برای همین می‌گوید «اِهْتِزَاز». اِهْتِزَاز یعنی جنبش، حرکت، پویایی.

ذکر آرد فکر را در اِهْتِزَاز ذکر را خورشید این افسرده ساز (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۶)

اِهْتِزَاز: جنبیدن و تکان خوردن چیزی در جای خود

این فکری که ما می‌سازیم برای معنی کردن این ابیات، این‌ها هم جامد هستند، این‌ها باید به حرکت دربیایند. وقتی به حرکت درمی‌آیند که این مثل کشتی گرفتن، شما زور بزنید، شما هی نیرو به کار ببرید، نیروی ذهنی به کار ببرید، فضا را باز کنید، بخواهید تأمل کنید، بفهمید، درک کنید، هی عمیق‌تر درک کنید، بیشتر درک کنید، بیشتر درک کنید، یک دفعه می‌بینید که!! این بیت یک جور دیگر شد اصلاً، این، آن نیست که شما فکر می‌کردید هست.

خواهید دید که بعضی بیت‌ها را آدم می‌خواند دو سال دیگر می‌فهمد معنی‌اش را، بعد از این‌که چندین بار حتی می‌خواند این دفعه. شما ممکن است پنجاه شصت بار، صد بار بخوانید یک بیت را باز هم نفهمید. دفعه بعد که می‌آید در یک زمینه دیگر می‌خوانید می‌گویید! من این را فهمیدم الآن، تا حالا نمی‌دانستم چه است. این جواری هست قضیه.

پس بنابراین ذهن ما، من ذهنی ما هزارتا راه می‌خواهد جلوی پای ما بگذارد که ما این ابیات را تکرار نکنیم. ولی شما گوش ندهید، شما عمل کنید بعد ببینید که چقدر به شما کمک می‌کند.

شما را نمی‌گویم ها! مردم را می‌گویم، شما دیگر خودتان فهمیدید و دارید به ما یاد می‌دهید [خنده آقای شهبازی].



خانم سمانه: [خنده خانم سمانه] اختیار دارید استاد.

آقای شهبازی: ممنونم خانم سمانه.

خانم سمانه: خواهش می‌کنم، برایتان ارسال می‌کنم متن را.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم سمانه]

مهربان



۲۴- آقای حجت‌الله از فولادشهر

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای حجت‌الله]

آقای حجت‌الله: وقت شما را نمی‌گیرم، بینندگان عزیز، دو سه بیت هست من گفتم بخوانم تقدیم به شما بکنم و بینندگان عزیز.

آقای شهبازی: عالی! بفرمایید.

آقای حجت‌الله: دفتر ششم از بیت ۲۸۶۱:

ز آن محمد شافع هر داغ بود
که ز جز حق چشم او مازاغ بود
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۶۱)

در شب دنیا که محجوب است شید
ناظر حق بود و زو بودش امید
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۶۲)

از آلم نَشْرَح دو چشمش سُرْمه یافت
دید آنچه جبرئیل آن برنتافت
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۶۳)

«أَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ.»

«آیا سینه‌ات را برایت نگشودیم؟»

(قرآن کریم، سوره انشراح (۹۴)، آیه ۱)

شافع: شفاعت‌کننده

داغ: در این‌جا یعنی گناه‌کار

شید: خورشید

ماشاءالله به شما، به جناب مولانا، و چه ابیاتی! چه چیزهایی به خانه‌های ما آوردید واقعاً الحمدلله. ممنونیم استاد.

آقای شهبازی: بله، خواهش می‌کنم، خواهش می‌کنم. از مولانا تشکر کنید، قدرش را بدانید، بله، شما که می‌دانید البته [خنده آقای شهبازی]، بقیه را می‌گویم. دیگر صحبت دیگری ندارید؟

آقای حجت‌الله: ممنونم، اجازه می‌خواهم خداحافظی کنم.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای حجت‌الله]



۲۵- خانم الناز از آلمان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم الناز]

خانم الناز: با اجازه‌تان پیام را می‌خوانم.

آقای شهبازی: بفرمایید، بله.

خانم الناز:

شب رفت و هم تمام نشد ماجرای ما

ناچار، گفتنی‌ست تمامی ماجرا

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۱)

جناب مولانا هشدار می‌دهند که ای انسان بدان و آگاه باش که عمر تو به پایان خواهد رسید، ولی ماجراهای ذهنی‌ات در هر حالی که باشی، تمام نخواهد شد. پس هرچه زودتر بایستی دوتا ماجرا را آگاهانه تمام کنی.

۱- تمام ماجراهای دویدن به‌سوی به ثمر رسیدن و قهرمان شدن در یک پارک ذهنی و توهم شروع زندگی و خوشبختی بعد از آن را باید تمامش کنی.

۲- تمام ماجرای مانع و دشمن ساختن از هرچه و هر کسی که در اطرافت هست، و فرورفتن در نقش قربانی که در ذهنت ساخته‌ای و خودت را با آن‌ها فلج کرده‌ای را باید تمامش کنی.

یا در هر وضعیتی که هستی ماجراهای ذهنی را تمام می‌کنی، یا ماجراها هرگز تمام نشده و در هر حالی که باشی، حقیقتاً ناکام از این دنیا می‌روی.

حقیقتاً ناکام از این دنیا می‌روی، اگر آگاهانه وارد ماجرای اصلی و جدی حقیقت وجودی‌ات نشده باشی.

بهر اظهار است این خلق جهان

تا نماند گنج حکمت‌ها نهان

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۲۸)

كُنْتُ كَنْزًا كُفْتُ مَخْفِيًّا سَنُو

جوهر خود گم مکن، اظهار شو

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۲۹)

«كُنْتُ كَنْزًا مَخْفِيًّا فَاحْبَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِيْ أَعْرَفَ.»

«گنجی نهان بودم، دوست داشتم شناخته شوم، مخلوق را آفریدم که شناخته شوم.»

(حدیث)



من گنجی پنهان بودم، دوست داشتم که آشکار شوم، پس خلق را آفریدم تا شناخته شوم. «حدیث».

ماجرای «حقیقت وجودی» این است که زندگی یا خدا می‌خواهد آگاهانه از طریق آفریده‌هایش بیان بشود. و البته این ماجرا هم هرگز تمام نمی‌شود، حتی پس از تمام شدن ماجرای ذهنی یا پس از تمام شدن شب جسم یعنی تمام شدن عمر جسمی، ماجرای بیان زندگی تمام نخواهد شد.

ولی ماجرای حقیقت وجودی انسان وقتی آگاهانه و فعالانه شروع خواهد شد که ماجراهای ذهنی تمام شده باشد. ماجراهای ذهنی با جدی گرفتن ظاهر رویدادها، وضعیت‌ها و احوال شروع شده‌اند، درحالی‌که ظاهر این دنیا که داستان تولد و مرگ فرم‌ها است، تماماً بازی است و فقط باطن آن که ماجرای گشوده شدن فضا است، جدی جدی است.

جمله عشاق را یار بدین علم گشت تا نکند هان و هان، جهل تو طنز ای (مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱۳)

ماجرای ذهنی فقط با آگاهی از این‌که ظاهر این دنیا بازی است و با جدی نگرفتن هر آنچه که ذهن نشان می‌دهد، تمام خواهد شد و لاغیر. هر کار دیگری غیر از این، فرورفتن بیشتر در جهل و تاریکی ماجراها است.

یار در آخر زمان، کرد طرب‌سازی ای باطن او جدّ جدّ، ظاهر او بازی ای (مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱۳)

ولی نکته بسیار بسیار مهم این است که این بازی گرفتن ظاهر و جدی گرفتن باطن، تازه آغاز ماجرای حقیقت وجودی انسان است، نه تمام آن.

والله ز دور آدم، تا روز رستخیز کوتاه نگشت و هم نشود این درازنا (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۱)

درازنا: درازا، طول

جناب مولانا می‌فرماید باور کنید که ماجرای حقیقی انسان با آگاهی او از جنس اصلی‌اش و حقیقتاً آدم شدنش، نه تنها تمام نمی‌شود، حتی کوتاه هم نمی‌شود. وقتی انسان می‌فهمد که حقیقتاً از جنس فضاگشایی است و کارش خالی نگه داشتن و باز نگه داشتن مرکزش است، ماجرای جهد آگاهانه‌اش تمام نمی‌شود، بلکه کارش دائماً بازتر و بازتر و بازتر کردن مرکز است، تا ابد.



اما چنین نماید کاینک تمام شد چون ترک گوید: «ایشو»، مرد رونده را (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۱)

ایشو: این، از آدوات اشاره در زبان ترکی

ایش‌بو یا ایشت‌بو یعنی کار همین است، دقیقاً همین.

جناب مولانا می‌فرماید بیشتر رهروان مسیر بیداری به محض این‌که ندایی از درون می‌شنوند که کار درست را پیدا کرده‌ای، داری درست کار می‌کنی، فکر می‌کنند در همین نقطه کارشان دیگر تمام شده!

ایشوی ترک چیست؟ که نزدیک منزلی تا گرمی و جلادت و قوت دهد تو را (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۱)

ایشو: این، از آدوات اشاره در زبان ترکی

جلادت: جلادۀ، چابکی و نیرومندی

در زبان ترکی وقتی کسی پس از مدت‌ها جست‌وجو یا تقلا کردن، بالاخره دارد به راه یا کار درست می‌رسد، به او می‌گویند «ایشت‌بو، ایشت‌بو»، شنونده با شنیدن این عبارت حتی اگر قبلاً با سردرگمی و سستی پیش می‌رفته، با فهمیدن این‌که دارد کار را به درستی انجام می‌دهد به شوق و ذوق آمده و با جدّ و جهد بیشتر آن کار را پیش می‌برد و هرگز و هرگز هیچ شنونده‌ای با شنیدن عبارت «ایشت‌بو» متوقف نمی‌شود.

حالا جناب مولانا این عبارت را مثال می‌زنند و می‌گویند ندای درونی کارت درست است، دقیقاً معادل همین عبارت ایشت‌بو ترکی است. یعنی بالاخره تو کار درست را پیدا کرده‌ای و داری انجام می‌دهی، پس همین را بگیر و با اطمینان و با شدت و حدّت بیشتر پیش ببر.

پس از شنیدن یا احساس این‌که داری درست کار می‌کنی، متوقف نشو، حتی سست نشو، یعنی نزن روی ترمز. وقتی که فهمیدی در جاده درست افتاده‌ای، تازه پایت را با خیال راحت تا ته روی گاز فشار بده و مستقیم برو جلو. پس الله الله ناز نکن، احساس بی‌نیازی نکن، که صد خطر دارد.

چون راه رفتنی‌ست، توقف هلاکت است چونت قنق کند که بیا، خرگه اندر آ (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۱)

قنق: مهمان

خرگه: خرگاه، خیمه، سراپرده

جناب مولانا تذکر می‌دهند که بدان و آگاه باش که در این راه ایستادنی وجود ندارد چون توقف در این راه همان، و هلاکت همان. در این راه ایستادن ظاهراً توقف است، ولی درحقیقت و در باطن حتی سست شدن در این راه

به معنی پس رفتن و در نتیجه هلاکت است. چرا؟ چون این راه یعنی گشوده شدن فضا تا بی‌نهایت است و تمام‌شدنی نیست و انسان در واقع «مرد رونده» است یعنی موجودی است که راه بیان آگاهانه زندگی را با قوت، گرما و سرعت پیش می‌برد.

«رونده» یعنی روان. روان یعنی ماده‌ای که گرما و سرعت جنبش مولکولی نسبتاً بالایی دارد، پس باید گرما و سرعت خود را با کار روی خود همچنان بالا نگه داری تا رونده باشی، تا روان باشی، در غیر این صورت فسرده می‌شوی یعنی سرد و کند شده و در جمادی یعنی در همانیدگی کامل با جسم فرومی‌روی.

ذکر آرد فکر را در اهتزاز ذکر را خورشید این افسرده ساز

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۶)

اهتزاز: جنبیدن و تکان خوردن چیزی در جای خود، حرکت، نوسان

برای این‌که گرما و جنبش خودمان را همیشه بالا نگه داریم، تنها راه ما تکرار دائمی ابیات جناب مولانا هستند که از جنس نور هستند و با سرعت بالاتر از نور به درون ما نفوذ کرده و به ساختارهای منجمد ما هم گرما و جنبش را انتقال می‌دهند و دیو ذهنی ما را می‌سوزانند.

آشنایی گیر شب‌ها تا به روز با چنین استاره‌های دیوسوز

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۳۰)

استاره: ستاره.

اگر حتی ما در راه درست باشیم ولی دمای ما پایین باشد، گرمای ما پایین باش، هر چقدر هم که زندگی جذبه و عنایت شامل ما کند، تبدیل فاز در ما ایجاد نمی‌شود. ما باید همیشه خود را با ذکر دائمی ابیات در دمای جوش نگه داریم، تا یک موقع که عنایت و جذبه زندگی می‌رسد، بتواند با دادن گرمای نهان تبخیر ما را از روی همانیدگی‌ها جدا کند. ان شاء الله.

استاد تمام شد.

آقای شهبازی: عالی، عالی، عالی! ممنونم.

خانم الناز: ممنون، مرسی.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم الناز]

آقای شهبازی: ویدئو بکنید خانم الناز.

خانم الناز: چشم، حتماً استاد.

۲۶- آقای رادین (کودک عشق) و خانم نرگس از نروژ

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای رادین]

آقای رادین: رادین هستم، ده سالم است، از نروژ.

آقای شهبازی: ها! آفرین، آفرین! بفرمایید. جانم؟ می‌خواهید شعر بخوانید؟

آقای رادین: آری. بله.

آقای شهبازی: بفرمایید.

یار در آخرزمان، کرد طرب‌سازی‌ای
باطن او جدّ جدّ، ظاهر او بازی‌ای
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱۳)

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! خیلی خوب.

آقای رادین: می‌شود یک بار دیگر هم بخوانم همین را؟

آقای شهبازی: بله، بله.

آقای رادین: مرسی.

یار در آخرزمان، کرد طرب‌سازی‌ای
باطن او جدّ جدّ، ظاهر او بازی‌ای
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱۳)

آقای شهبازی: آفرین! خوب کسی دیگر هم می‌خواهد صحبت کند؟

آقای رادین: مرسی. بله. مامانم می‌خواهد صحبت کند.

آقای شهبازی: بله، بله. بدهید صحبت کنند پس.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای رادین]

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم نرگس]

خانم نرگس: آقای شهبازی چشمانتان قرمز شده، خدا بد ندهد.

آقای شهبازی: نه این گوشه چشمم به قول شما گل‌مژه درآورده. باید این را مواظبتش باشیم دیگر ان‌شاءالله خوب

بشود. بله. چیزی نیست.

خانم نرگس: مراقب خودتان باشید استاد.

آقای شهبازی: دیگر مواظب هستیم. چکار کنیم دیگر [خنده آقای شهبازی].

خانم نرگس: [خنده خانم نرگس] استاد من فقط چهار بیت می‌خواستم بخوانم. این چهار بیت را خیلی دوست داشتم.

آقای شهبازی: بفرمایید. بله، بله.

خانم نرگس: فقط، با اجازه‌تان.

دست گیر از دست ما، ما را بخر

پرده را بردار و، پرده ما مدر

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۴۴۴)

باز خر، ما را ازین نفس پلید

کاردش تا استخوان ما رسید

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۴۴۵)

از چو ما بیچارگان این بند سخت

که گشاید ای شه بی‌تاج و تخت

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۴۴۶)

این چنین قفل گران را ای ودود

که تواند جز که فضل تو گشود؟

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۴۴۷)

ما ز خود، سوی تو گردانیم سر

چون توی از ما به ما نزدیک‌تر

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۴۴۸)

مرسی آقای شهبازی.

آقای شهبازی: عالی، عالی، عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم نرگس]



۲۷- آقای آیدین از کانادا

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای آیدین]

آقای آیدین: با اجازه‌تان یک متنی نوشتم می‌خواستم که بخوانم.

آقای شهبازی: بفرمایید. بله، خواهش می‌کنم.

آقای آیدین: غزل ۲۰۱، بیت آخر غزل ۲۰۱ یک چندتا نکته بود که با اجازه‌تان می‌خوانم.

آقای شهبازی: بله، بله. بفرمایید.

آقای آیدین:

خاموش باش و راه رو و این، یقین بدان سرگشته دارد آبِ غریبی، چو آسیا (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۱)

غریبی: غربت، دور از وطن بودن

این بیت به یک سری نکات مهم و کلیدی اشاره می‌کند: خاموش باش، راه رو، یقین بدان و سرگشتگی در اثر آبِ غریبی.

خاموشی چیست و چگونه می‌توانم خاموش باشم؟ در بیت آخر غزل ۱۲۶۸ از دیوان شمس هم مولانا فرمود:

خاموش باش و در خُمُشی گم شو از وجود کان عشق راست کُشتن عشاقُ دین و کیش (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۶۸)

خاموشی و ساکت بودن ذهن با فضاگشایی و بازگشت به فضای عدم امکان شنیدن صدای زندگی از درون را فراهم می‌کند. در مقابل خاموشی گفتن با دانش اکتسابی ذهنی، ساختن هستی و وجود تقلبی و باطل غیرخدایی است. این وجود برای جلوه‌گری و گرفتن تأیید از دیگران است و محکوم به فنا است.

خاموش که گفت نیز هستی‌ست باش از پی اَنْصِتُوش الکن (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۹۳۴)

اَنْصِتُوا: خاموش باشید.
الکن: لال

برگ بی‌برگی، تو را چون برگ شد جانِ باقی یافتی و، مرگ شد (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۷۸)



مرگ شد: مرگ رفت و گذشت.

**بیشه‌یی آمد وجود آدمی
بر حذر شو زین وجود، آر ز آن دمی**
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۱۶)

بعد از خاموشی مولانا می‌فرماید راه رو، راه رو و حرکت کن و راکد نباش، در همین غزل ۲۰۱ گفته شد:

**چون راه رفتنی‌ست، توقفِ هلاکت است
چُونت قُنُق کند که بیا، خرگه اندر آ**
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۱)

قُنُق: مهمان
خرگه: خرگاه، خیمه، سراپرده

راه رفتن و در حرکت بودن به من کمک می‌کند تا بتوانم در فضای عدم بمانم و کمتر بیرون بجهم. راه رفتن و حرکت یعنی تکرار و تأمل روی ابیات، یعنی فضاگشایی لحظه‌به‌لحظه، یعنی پرهیز و صبر مداوم و هر روزه. راه رفتن و حرکت به خاموش بودن ذهن و ماندن در فضای عدم کمک می‌کند.

**خاموش باش و راه رو و این، یقین بدان
سرگشته دارد آب غریبی، چو آسیا**
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۱)

غریبی: غربت، دور از وطن بودن

آب غریبی، آبی است که با ذهن در جهت گرفتن هویت جعلی و اضافه کردن به آن می‌جویم. این آب بی‌تردید و گمان من را گیج و درمانده می‌کند و هرچه که بیشتر در ذهن تلاش می‌کنم تا خودی بسازم و آبی بگیرم، بیشتر در درد و اندوه بی‌ثمری فرو خواهم رفت.

**تو به هر صورت که آبی بیستی
که منم این، واللّه آن تو نیستی**
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۴)

بیستی: پایستی

**جهد فرعونی چو بی‌توفیق بود
هرچه او می‌دوخت، آن تفتیق بود**
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۴۰)

تفتیق: شکافتن

گر نخواهی نكس، پیش این طبیب
بر زمین زن زر و سر را ای لیبیب
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۷)

گفت افزون را تو بفروش و، بخر
بذل جان و، بذل جاه و، بذل زر
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۸)

نكس: عود کردن بیماری
لیبیب: خردمند، عاقل
بذل: بخشش

و در پایان دو بیتی که بسیار کمکم می‌کنند که آب غریبی برایم کم‌رنگ و بی‌ارزش شود.

دیده‌یی کو از عدم آمد پدید
ذات هستی را همه معدوم دید
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۶)

معدوم: نیست‌شده، نیست و نابود

در دلش خورشید چون نوری نشاند
پیشش اختر را مقادیری نماند
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۵)

تمام شد آقای شهبازی. خیلی ممنونم.

آقای شهبازی: خیلی خیلی خوب! خیلی خیلی خوب! آفرین! ممنونم.

آقای آیدین: متشکرم.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای آیدین]

♦ ♦ ♦ پایان بخش چهارم ♦ ♦ ♦